

۴

چهل داستان و چهل حدیث از

امام حسن مجتبیٰ علیه السلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چهل داستان و چهل حدیث از امام حسن مجتبی علیه السلام

نویسنده:

عبدالله صالحی

ناشر چاپی:

مهدییار

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	چهل داستان و چهل حدیث از امام حسن مجتبی علیه‌السلام
۸	مشخصات کتاب
۸	پیشگفتار
۸	خلاصه حالات چهارمین معصوم علیه‌السلام، دومین اختر امامت
۹	فرخنده میلاد اولین سبط فروزنده
۱۰	مراسم نامگذاری و بیمه ساختن نوزاد
۱۰	راهنمایی طفل چهار ماهه
۱۱	روش ارشاد و هدایت
۱۱	پاسخ کودک در کلاس، از علوم مختلف
۱۲	سبطنی در آغوش جبرئیل
۱۲	توجیه جابر با رجعت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
۱۳	لیست اسامی شیعه
۱۳	مسائل حضرت خضر علیه‌السلام و جواب امام علیه‌السلام
۱۴	حضور حق و باطل در کاخ پادشاه روم
۱۵	تحقیق از آهو برای یافتن برادر
۱۶	نتیجه خوشحال کردن سگ
۱۶	آزمایش امت و مظلومیت رهبر
۱۷	فلسفه صلح یا عهدنامه و ظهور حجت
۱۸	کدام بهترند، دشمنان یا دوستان؟
۱۹	معجزه پسر همچون پدر
۱۹	روئیدن رطب بر نخل خشکیده
۲۰	نصیحت فرزند جهت یاری برادر

- ۲۰ رسوائی توطئه گر و زن شدن یک مرد
- ۲۱ زن شدن مردی در قبال توهین
- ۲۲ خبر دادن از غیب در کودکی
- ۲۲ تقاضای فرزند به جای قیمت روغن
- ۲۳ اشتباهی خربزه و فرود به همراه گلابی
- ۲۴ زنده نمودن دو مرده گنهکار
- ۲۴ پاداش هدیه و علم آموزی
- ۲۴ عکس العمل در قبال توهین و استهزاء
- ۲۵ برخورد سازنده در قبال استهزاء جاهل
- ۲۵ دریافت هدیه از طاغوت
- ۲۶ پذیرایی از هفتاد میهمان و سخن آهو
- ۲۷ ترور توسط جیره خواران مزدور
- ۲۷ جواب تسلیت یا هشدار باش
- ۲۸ ترس از مرگ به جهت تخریب خانه
- ۲۸ ایثار پیرزن و عکس العمل امام علیه‌السلام
- ۲۹ فائده گذشت و ملاحظت
- ۲۹ جن حامی گمشدگان با خدا
- ۳۰ جواب شش موضوع مبهم
- ۳۱ مجازات زن بدکاره با کنیز
- ۳۱ نصایحی سعادت بخش در لحظاتی حساس
- ۳۲ دو آپارتمان سبز و قرمز
- ۳۲ در آخرین لحظات، در فکر هدایت
- ۳۳ پیش بینی خطر در تشییع جنازه
- ۳۴ در مصائب امام حسن مجتبی علیه‌السلام

- ۳۴ پنج درس ارزنده و آموزنده
- ۳۵ در مدح و منقبت دومین اختر فروزنده امامت (علیه‌السلام)
- ۳۵ چهل حدیث گهربار منتخب
- ۳۸ پاورقی

چهل داستان و چهل حدیث از امام حسن مجتبی علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: چهل داستان و چهل حدیث از امام حسن مجتبی علیه السلام (۴) / مولف عبدالله صالحی، - ۱۳۲۷. مشخصات نشر: قم: مهدی یار، ۱۳۸۱. مشخصات ظاهری: ص ۱۳۶ شابک: ۹۶۴-۷۸۴۳-۰۰-۴۵۰۰۰-۰۰-۷۸۴۳-۹۶۴؛ ۴۵۰۰۰-۰۰-۴۵۰۰۰-۰۰-۷۸۴۳-۹۶۴ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: عنوان عطف: امام حسن مجتبی علیه السلام. یادداشت: کتاب نامه به صورت زیرنویس عنوان عطف: امام حسن مجتبی علیه السلام. عنوان دیگر: امام حسن مجتبی علیه السلام موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشت نامه موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۵۰ - ۳ق. - سرگذشت نامه -- داستان موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۵۰ - ۳ق. - کلمات قصار موضوع: اربعینات -- قرن ۱۴ موضوع: داستان های مذهبی -- قرن ۱۴ رده بندی کنگره: BP۳۶/ص ۲۴ چ ۹۲۴ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۸ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۹-۵۹۱۹

پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را، که ما را از اُمت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین هدایت نمود. بهترین تحیت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام صلی الله علیه و آله، و بر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، مخصوصاً دوّمین خلیفه بر حقّش امام ابو محمّد، حسن مجتبی علیه السلام. و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند. نوشتاری که در اختیار شما خواننده گرامی قرار دارد برگرفته و گلچینی است از دوران زندگی سراسر آموزنده اوّلین سبط اکبر، یکی از دو زینت بخش عرش الهی. چهارمین معصوم و دوّمین نور هدایت و امامت که پیغمبر اسلام جدّ بزرگوارش صلی الله علیه و آله، در شأن و عظمت او فرمود: خداوند متعال به وسیله او - یعنی امام حسن مجتبی علیه السلام - میان دو گروه از اُمت مرا صلح خواهد داد و به واسطه وجود با برکتش، اُمت اسلام در سلامت و امنیت و آسایش قرار خواهند گرفت. و صدها آیه قرآن، حدیث قدسی، روایت در منقبت و عظمت آن امام مظلوم، سرا پا ایمان و تقوا، با سندهای بسیار متعدّد وارد شده است، که در کتاب های مختلف موجود می باشد. و این نوشتار گوشه ای از قطرات اقیانوس بی کران وجود جامع و کامل آن امام همام خواهد بود. که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر [۱]، در جهت های مختلف عقیدتی، سیاسی، عبادی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ... باشد که این ذره دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إفاده عموم مخصوصاً جوانان عزیز قرار گیرد و ذخیره ای باشد. «لیوم لا ینفَع مال و لا بنونَ إلاّ من أتى الله بقلبٍ سلیم لی و لِوالدَی و لِمن له علیّ حقّ»، ان شاء الله تعالی. مؤلّف

خلاصه حالات چهارمین معصوم علیه السلام، دومین اختر امامت

آن حضرت روز سه شنبه یا پنج شنبه، پانزدهم ماه مبارک رمضان، سال سوّم هجری [۶] در شهر مدینه منوره دیده به جهان گشود. نام: «حسن» [۶]؛ و در تورات «شُبّر» و در انجیل «طاب» می باشد. صِلوات الله علیه، یوم وُلِد و یوم اِسْتُشْهِد و یوم ینبَعثُ حیّا. کنیه: ابو محمّد. لقب: مجتبی، طیّب، سید، ولیّ، تقیّ، حجتّ، سبط، قائم، وزیر، امین و ... نقش انگشتر: «العِزَّةُ لله». دربان: دو نفر افتخار دربانی و پیش خدمتی حضرت را کسب کردند، که یکی به نام سفینه - غلام رسول الله صلی الله علیه و آله، و دیگری به نام قیس بن عبد الرّحمن بوده است. حضرت در حالی به دنیا آمد که مادرش، حضرت فاطمه زهراء علیها السلام دوازده ساله بود [۶]. و در

هفتمین روز ولادت این نوزاد عزیز پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله دو گوسفند عقیقه نمود، و سپس موی سرش را تراشید و هم وزن آن نقره به فقیر صدقه داد. امام حسن مجتبی علیه السلام ۲۵ مرتبه پیاده برای انجام مراسم حج و زیارت خانه خدا، به مکه معظمه رفت. و در طی دو مرحله، حضرت تمامی ثروت و اموال خود را بین فقراء و تهی دستان تقسیم نمود. مدت امامت: اولین روز امامت آن حضرت، مصادف با جمعه ۲۱ ماه مبارک رمضان، سال چهل هجری [۶] بوده است؛ که مردم با آن بزرگوار بیعت کردند و حدود ۱۰ سال امامتش به طول انجامید. حضرت در تمام دوران عمر پربرکت خویش مبارزات مختلفی بر علیه کفر و ظلم و بیدادگری داشته است. گوناگونی در برابر دستگاه حاکمه بنی امیه به سرکردگی معاویه داشت؛ ولیکن بیشتر دوستان و اصحاب دنیاپرست، به آن حضرت خیانت کرده و با ایشان برخورد منافقانه داشتند؛ و در نهایت امر، چون امام علیه السلام تنها ماند؛ و از طرفی، هسته مرکزی اسلام در معرض خطر قرار داشت، ناچار اقدام به صلح با معاویه نمود. و طبق آنچه که مورخین و محدثین گفته اند: حدود شش ماه و اندی پس از امامت آن بزرگوار، بین حضرت و معاویه صلح نامه ای به نفع اسلام و مسلمین امضاء گردید. آن حضرت حدود هشت سال در حیات جد گرامیش، و حدود هشت سال و اندی هم زمان با مادر ارجمندش، و ۳۷ سال نیز در کنار پدر بزرگوارش زندگی نمود، و سپس قریب ۱۰ سال امامت و رهبری اسلام و مسلمانان را بر عهده داشت؛ و در مجموع مدت عمر پربرکت آن امام مظلوم را، بین ۴۷ تا ۵۰ سال گفته اند. شهادت: حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه، توسط همسرش - جعدہ دختر اشعث بن قیس کندی - به دستور و تزویر معاویه مسموم گردید. و چهل روز پس از آن - یعنی؛ روز پنج شنبه، ۲۸ ماه صفر؛ ما بین سال ۵۰ تا ۵۳ هجری - به فیض شهادت نایل گشت. امام حسن مجتبی علیه السلام در آخرین لحظات عمر گرانمایه خویش به برادرش، امام حسین علیه السلام اظهار داشت: مبادا در تشییع و تدفین جنازه ام خونی بر زمین ریخته شود. امام مظلوم را کنار جد بزرگوارش، رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنند، عده ای به سرکردگی عایشه، مسلحانه هجوم آوردند و از ورود جنازه مطهر به محوطه حرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله جلوگیری نموده؛ و آن گاه جنازه و تشییع کنندگان را تیرباران کردند. بر اساس وصیتی که حضرت فرموده بود: خونی در تشییع جنازه ام ریخته نشود، به ناچار پیکر مقدس آن امام مظلوم را که چندین تیر به آن اصابت کرده بود - به سمت قبرستان بقیع حرکت داده و در آنجا دفن نمودند. تعداد فرزندان: مرحوم سید محسن امین تعداد پانزده دختر و هشت پسر برای امام حسن مجتبی علیه السلام بیان نموده است، گرچه بعضی از محدثین تمامی فرزندان آن حضرت را جمعا پانزده دختر و پسر گفته اند. نماز حضرت: دو رکعت است، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، بیست و پنج مرتبه سوره توحید خوانده می شود [۶]. و بعد از سلام نماز، تسبیحات حضرت زهراء علیها السلام گفته می شود؛ و پس از آن، خواسته ها و حوایج مشروعه خود را از درگاه خداوند متعال درخواست نماید که ان شاء الله برآورده خواهد شد.

فرخنده میلاد اولین سبط فروزنده

به نام هستی بخش جهان آفرین مویز باد صبا بگذشت از طرف چمن تا چمن را پرنیان سبز پوشاند به تن سبزه اندر سبزه بینی، ارغوان در ارغوان لاله اندر لاله بینی، یاسمن در یاسمن ساحت بستان ز فرّ سبزه شد باغ بهشت دامن صحرا از بوی نافه شد رشک ختن نقش گل را آن چنان آراست نقّاش بهار کز شگفتی ماندت انگشت حیرت در دهن وه چه خوش بشکفته در گلزار زهرا نوگلی کز طراوت گشته رویش رشک گلهای چمن دیده از نور جمالش روشنی یابد چو دل بلبل از شوق وصالش در چمن نالد چو من بلبل آن جا هر سپیده دم سراید نغمه ای در ثنای خسرو خوبان، امام ممتحن از حریم فاطمه در نیمه ماه صیام چهره ماه حسن تابیده با وجه حسن میوه بستان زهراء نور چشم مصطفی پاره قلب علی بن ابی طالب، حسن در محیط علم و دانش آفتابی تابناک بر سپهر حلم و بخشش کوبی پرتو فکن پرچم صلح و صفا افراشت سبط مصطفی تا براندازد لوای کفر و آشوب و فتن [۷].

مراسم نامگذاری و بیمه ساختن نوزاد

امام سجاد زین العابدین علیه السلام می فرماید: چون حضرت فاطمه زهراء علیها السلام اولین نوزاد خود را به دنیا آورد، از همسرش امام علی علیه السلام درخواست نمود تا نامی مناسب برای نوزادشان انتخاب نماید. امام علی علیه السلام فرمود: من در این امر هرگز بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سبقت نخواهم گرفت. هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد منزل شد، قنداقه نوزاد را که در پارچه ای زردرنگ پیچیده شده بود، تحویل حضرتش دادند. همین که چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله به قنداقه نوزاد افتاد، فرمود: مگر نگفته ام نوزاد را در پارچه زرد نیچید؛ و سپس پارچه زرد را باز نمود و نوزاد را در پارچه ای سفید قرار داد. بعد از آن خطاب به پدر نوزاد - امام علی علیه السلام - کرد، و فرمود: آیا اسمی برایش تعیین کرده اید؟ حضرت علی علیه السلام اظهار داشت: یا رسول الله! ما بر شما سبقت نخواهیم گرفت، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: و من نیز بر پروردگارم سبقت نمی گیرم. در همین بین خداوند متعال توسط جبرئیل علیه السلام وحی فرستاد: ای محمد! چون علی بن ابی طالب برای تو همانند هارون برای موسی است؛ پس اسم این نوزاد را همانم هارون قرار ده. حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید: فرزند هارون چه نام داشته است؟ جبرئیل علیه السلام پاسخ داد: شَبْر. حضرت رسول اظهار داشت: زبان من عربی است و زبان هارون عبری بوده است، جبرئیل پاسخ داد، نام او را حسن بگذارید. و آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوش راست نوزاد اذان و در گوش چپ اقامه گفت و سپس فرمود: خداوندا! این نوزاد را از تمام آفات و شرور شیطان رجیم در پناه تو قرار می دهم. [۸]. و بعد از آن دستور داد: تا برای سلامتی و بیمه شدن نوزاد از بلاها و حوادث، گوسفندی برایش عقیقه کنند؛ و در بین بیچارگان و فقراء تقسیم نمایند. و همچنین امر فرمود تا موهای سر نوزاد را تراشیده و هم وزن آن نقره تهیه کنند و به عنوان صدقه به تهی دستان دهند [۹].

راهنمایی طفل چهار ماهه

روزی ابوسفیان وارد شهر مدینه شد تا آن که با رسول خدا صلی الله علیه و آله ملاقات کند و با حضرت تجدید عهد و میثاق نماید؛ وقتی اجازه ورود خواست، حضرت رسول او را پذیرفت. پس ابوسفیان نزد امام علی علیه السلام آمد و از وی تقاضا کرد تا واسطه شود و رسول الله صلوات الله علیه او را بپذیرد. امام امیرالمؤمنین علیه السلام اظهار داشت: پیامبر خدا هر تصمیمی که گرفته باشد از تصمیم خود باز نمی گردد. در همان موقع امام حسن مجتبی علیه السلام که در سنین چهار ماهگی بود و در آن مجلس نیز حضور داشت، با همان حالت کودکانه جلو آمد و یک دست خود را روی بینی ابوسفیان و یک دست دیگرش بر ریش او گذارد و سپس فرمود: ای پسر سخر! بگو: «لا إله إلا الله، محمد رسول الله» تا آن که نزد جدّم - رسول خدا صلی الله علیه و آله - تو را شفاعت کنم و آن بزرگوار تو را بپذیرد. ابوسفیان از دیدن چنین جریانی متحیر شد و ساکت ماند. مشاهده چنین صحنه ای شگفت آور، اظهار نمود: ستایش خداوندی را که در ذریه محمد صلی الله علیه و آله طفلی همانند یحیی بن زکریا علیه السلام قرار داد، که در طفولیت این چنین حکیم و سخنور باشد و افراد را راهنمایی و به سوی سعادت و خوشبختی هدایت نماید [۱۰]. همچنین آورده اند: یکی از اصحاب پیامبر عظیم القدر اسلام صلی الله علیه و آله - به نام یغلی - حکایت کند: روزی آن حضرت را به میهمانی دعوت کرده بودند، من نیز همراه آن حضرت به راه افتادم. در بین راه، امام حسن علیه السلام را مشاهده کردیم که مشغول بازی با دیگر بچه ها است، پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با سرعت به سوی فرزندش، حسن مجتبی علیه السلام رفت و خواست او را در آغوش گیرد که گریخت و به سمتی دیگر رفت. حضرت رسول صلوات الله علیه نیز می خندید و به دنبالش از سمتی به سمت دیگر می رفت، تا آن که سرانجام وی را در آغوش گرم خود گرفت و به سینه چسبانید و بوسیدش؛ سپس دستی بر سر و صورت او کشید و فرمود: حسن

پاره تن من است و من نیز از او هستم؛ و خداوند دوست دارد هر که او را دوست بدارد. [۱۱].

روش ارشاد و هدایت

روزی امام حسن مجتبی صلوات الله علیه به همراه برادرش، حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام از محلی عبور می کردند، پیرمردی را دیدند که وضو می گرفت؛ ولی وضویش را صحیح انجام نمی داد. وقتی کنار پیرمرد آمدند، امام حسن علیه السلام خطاب به برادرش کرد و اظهار داشت: تو خوب وضو نمی گیری؛ و او هم به برادرش گفت: تو خود هم نمی توانی خوب انجام دهی، (البته این یک نزاع مصلحتی و ظاهری بود، برای آگاه ساختن پیرمرد). و سپس هر دو پیرمرد را مخاطب قرار دادند و گفتند: ای پیرمرد! تو بیا و وضوی ما را تماشا کن؛ و قضاوت نما که وضوی کدام یک از ما دو نفر صحیح و درست می باشد. و هر دو مشغول گرفتن وضو شدند، هنگامی که وضویشان پایان یافت، اظهار داشتند: ای پیرمرد! اکنون بگو وضوی کدام یک از ما دو نفر بهتر و صحیح تر بود؟ پیرمرد گفت: عزیزانم! هر دو نفر شما وضویتان خوب و صحیح است، ولی من نادان و جاهل می باشم و نمی توانم درست وضو بگیرم، ولیکن الان از شما یاد گرفتم و توسط شما هدایت و ارشاد شدم. [۱۲] همچنین امام صادق صلوات الله فرمود: روزی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام وارد مستراح شد و تکه نانی را در آن جا مشاهده نمود، آن را از روی زمین برداشت و آن را خوب تمیز کرد و سپس تحویل غلام خود داد و فرمود: این نعمت الهی را نگهدار تا موقعی که بیرون آمدم آن را به من بازگردان. [۱۳]. هنگامی که حضرت خارج شد، از غلام تکه نان را درخواست کرد؟ غلام اظهار داشت: آن را خوردم، حضرت فرمود: تو در راه خدا آزاد شدی، غلام سؤال کرد: علت آزادی من چیست؟ از مادرم حضرت زهراء - علیها السلام - شنیدم؛ و او از پدرش - رسول خدا صلی الله علیه و آله - حکایت فرمود: هر کس تکه نانی را در بین راه پیدا کند و آن را بردارد و تمیز نماید و بخورد، آن تکه نان، در شکمش قرار نمی گیرد مگر آن که خداوند متعال او را از آتش جهنم آزاد می گرداند. و سپس افزود: چطور من شخصی را که خداوند آزادش می نماید، خادم خود قرار دهم، تو آزاد هستی. [۱۴].

پاسخ کودک در کلاس، از علوم مختلف

حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم در ضمن بیانی مفصل حکایت فرماید: روزی یک نفر عرب بادیه نشین به قصد حج خانه خدا حرکت کرد و در حال احرام چند تخم کبوتر از لانه کبوتران برداشت؛ و آن ها را شکست و خورد، سپس متوجه شد که در حال احرام نباید چنین می کرد. و چون به مدینه بازگشت از مردم سؤال نمود خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله کیست؟ و منزلش که جاست؟ او را نزد ابوبکر بردند و او پاسخ آن مسئله را نداشت. و بالاخره در نهایت اعرابی را نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند و حضرت پس از مذاکراتی اظهار نمود: آنچه سؤال داری از آن کودکی که در کلاس نزد معلم نشسته است پرس که او جواب کافی را به تو خواهد داد. اعرابی گفت: «إنا لله و إنا إليه راجعون»، پیغمبر خدا رحلت کرد و دین بازیچه افراد قرار گرفت و اطرافیان او مرتد شده اند. حضرت امیر علیه السلام فرمود: خیر، چنین نیست و افکار بیهوده در خود راه مده؛ و از این کودک آنچه می خواهی سؤال کن تا تو را آگاه نماید. وقتی اعرابی متوجه کودک - یعنی؛ حضرت ابو محمد حسن مجتبی علیه السلام - شد دید قلمی به دست گرفته و مشغول خط کشیدن روی کاغذ می باشد؛ و معلم او را تشویق و تحسین نموده و به او آفرین می گوید. اعرابی خطاب به معلم کرد و گفت: ای معلم! اینقدر او را تعریف و تمجید و تحسین می کنی، که گویا تو شاگردی و کودک، استاد تو است؟! اشخاصی که در آن جلسه حضور داشتند خنده ای کردند و گفتند: ای اعرابی! تو سؤال خود را بیان کن و پراکنده گوئی مکن. اعرابی گفت: ای حسن، فدایت گردم! من از منزل به قصد حج خارج شدم؛ و پس از آن که احرام بستم، به لانه کبوتران برخورد کردم؛ و تخم آن ها را برداشته و نیمرو کردم و خوردم و این خلاف را از روی عمد و فراموشی

مسئله انجام دادم. حضرت مجتبی علیه السلام فرمود: ای اعرابی! کار تو عمدی نبود و در سؤال خود اشتباه کردی. اعرابی گفت: بلی، درست گفتم و من از روی نسیان و فراموشی چنین کردم، اکنون باید چه کنم. خط کشی روی کاغذ بود فرمود: به تعداد تخم کبوتران که مصرف کرده‌ای، باید شتر جوان ماده تهیه کنی؛ و سپس آن‌ها با شتر نر، جفت گیری کنند؛ و برای سال آینده هر تعداد بچه شتری که به دنیا آمد، آن‌ها را هدیه کعبه الهی قرار دهی و قربانی کنی تا کفاره آن گناه باشد. اعرابی گفت: این کودک دریائی از معارف و علوم الهی است؛ و اگر مجاز باشم خواهم گفت که تو خلیفه رسول الله باید باشی. آن‌گاه حضرت مجتبی سلام الله علیه فرمود: من فرزند خلف رسول خدا هستم؛ و پدرم امیرالمؤمنین علی علیه السلام خلیفه بر حق وی خواهد بود. اعرابی گفت: پس ابوبکر چکاره است؟ فرمود: از مردم سؤال کن که او چکاره است. در همین لحظه صدای تکبیر مردم بلند شد و حضرت امیر علیه السلام فرمود: شکر و سپاس خداوندی را که در فرزندم علم و حکمتی را قرار داد که برای حضرت داود و سلیمان علیهما السلام قرار داده بود. [۱۵].

سبطی در آغوش جبرئیل

عبدالله بن عباس - پسر عموی پیغمبر اسلام و امام علی صلوات الله و سلامه علیهما - حکایت نماید: روزی در محضر رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، که حضرت فاطمه زهراء علیها السلام با حالت گریه وارد شد. رسول خدا صلوات الله علیه فرمود: دخترم! چرا گریان هستی؟ اظهار داشت: ای پدرجان! امروز حسن و حسین - سلام الله علیهما - از منزل خارج شده‌اند؛ و تاکنون برنگشته‌اند و هر کجا به دنبالشان گشتم آن‌ها را نیافتم. سپس افزود: و شوهرم علی علیه السلام هم، مدت پنج روز است که جهت کشاورزی از منزل خارج شده و هنوز نیامده است. در این بین حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب کرد - که در جمع ایشان ابوبکر و سلمان فارسی و ابوذر حضور داشتند - و فرمود: حرکت کنید و ببینید نوران چشمم کجا رفته‌اند، آن‌ها را بیابید و نزد من بیاورید. حدود هفتاد نفر جهت یافتن آن دو عزیز بسیج شدند؛ ولیکن همگی پس از گذشت ساعتی آمدند و گفتند: آن‌ها را نیافتیم. حضرت رسول صلوات الله علیه بسیار غمگین و افسرده خاطر شد، پس جلوی مسجد آمد و دست به دعا بلند نمود و اظهار داشت: خدایا! تو را به حق ابراهیم و به حق آدم، نور چشمانم و میوه‌های قلب مرا در هر کجا هستند از گزند هر آفتی سالم نگه دار، یا ارحم الراحمین! و چون دعای حضرت پایان یافت، جبرئیل امین علیه السلام فرود آمد و گفت: یا رسول الله! ناراحت مباش، حسن و حسین در دنیا و آخرت سالم و گرامی می‌باشند؛ و خداوند ملکی را مأمور نموده تا محافظ آن‌ها باشد؛ و در حال حاضر در قلعه بنی نجار در صحت و سالم آرمیده‌اند. رسول الله، با شنیدن این خبر شادمان و خوشحال گردید و آن‌گاه به همراه جبرئیل و میکائیل و عدّه‌ای از اصحاب به طرف حظیره و قلعه بنی نجار حرکت کردند، وقتی وارد آن قلعه شدند؛ دیدند حسن، برادرش حسین را در آغوش گرفته و هر دو دست در گردن هم کرده و به آرامی خوابیده‌اند. پس حضرت دو زانو کنار آن عزیزان نشست و مشغول بوسیدن آن‌ها شد تا آن‌که هر دو بیدار شدند. بعد از آن حضرت رسول، حسین را و جبرئیل، حسن را - که سلام و صلوات خدا بر آنان باد - در آغوش گرفته و از قلعه خارج شدند. و سپس پیغمبر فرمود: هر که حسن و حسین را دشمن دارد، اهل آتش جهنم خواهد بود؛ و هر که دوستدار آن‌ها باشد و آن‌ها را عزیز و گرامی دارد، اهل بهشت خواهد بود. [۱۶].

توجه جابر با رجعت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

جابر بن عبدالله انصاری - آن پیرمرد صحابی که سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به پنجمین امام، حضرت باقرالعلوم رسانید - حکایت نماید: سوگند به حقایق خداوند و حقایق رسول الله! جریانی بسیار عجیب از امام حسن صلوات الله علیه دیده‌ام، که بسیار مهم و قابل توجه است. گفت: بعد از آن‌که بین آن حضرت و معاویه آن قضایای مشهور واقع شد؛ و در نهایت بین آن دو،

صلح گردید، و بر من بسیار سخت و گران آمد؛ و همه اصحاب و اطرافیان آن حضرت نیز از این امر ناراحت و سرگردان بودند، تا آن که روزی به خدمت حضرتش وارد شدم، آن بزرگوار فرمود: ای جابر! از من دلگیر و افسرده خاطر مباش و هرگز فرموده جدم، رسول الله صلی الله علیه و آله را از یاد مبر، که فرمود: فرزندانم حسن سید جوانان اهل بهشت است؛ و خداوند به وسیله او بین دو گروه عظیم از مسلمانان ما صلح ایجاد نماید. جابر گوید: این توجیه، آرام بخش دردهایم نگردید و با خود گفتم: منظور پیغمبر خدا صلوات الله علیه این مورد نبوده است؛ چون این حرکت سبب هلاکت مؤمنین خواهد شد. در همین لحظه امام حسن مجتبی علیه السلام دست خود را بر سینه من نهاد؛ و فرمود هنوز مشکوک هستی؟ گفتم: بلی، فرمود: آیا دوست داری رسول الله صلی الله علیه و آله را شاهد بگیرم تا مطالبی را از وی بشنوی؟ جابر گوید: از پیشنهاد حضرت، بسیار تعجب کردم که ناگاه متوجه شدم، زمین شکافته شد و از درون آن رسول خدا به همراه علی بن ابی طالب و جعفر و حمزه صلوات الله علیهم، خارج شدند و من مبهوت و متحیر، به آن‌ها خیره شدم. امام حسن مجتبی علیه السلام اظهار داشت: یا رسول الله! جابر نسبت به طرز عملکرد و برخورد من با معاویه مشکوک شده است؛ و تو خود از قلب او آگاه تری. در این هنگام پیغمبر خدا صلوات الله علیه لب به سخن گشود و فرمود: ای جابر! مؤمن نخواهی بود، مگر آن که تسلیم ائمه خود باشی و افکار و نظریات شخصی خود را کنار گذاری. و سپس افزود: ای جابر! آنچه فرزندانم حسن انجام داد، تسلیم آن باش و بدان که عملکرد و کارهای او بر حق است؛ و او با این کار مؤمنین را زنده کرد؛ و بدان آنچه را که او انجام داد از طرف من و از طرف خداوند متعال بوده است. عرض کردم: یا رسول الله! من تسلیم امر شما شدم، بعد از آن مشاهده کردم که به سمت آسمان بالا رفتند و دیدم که آسمان شکافته شد و آنان درون آن وارد گشتند. [۱۷].

لیست اسامی شیعه

حدیفه یمانی حکایت کند: روزی معاویه، امام حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیه را نزد خود احضار کرد؛ و چون حضرت از مجلس معاویه مرخص گردید، رهسپار مدینه شد و من نیز همراه آن حضرت بودم. در مسیر راه، شتری جلوتر از ما حرکت می کرد؛ و حضرت بیش از هر چیز متوجه و مواظب آن شتر بود و برای باری که بر پشت آن شتر حمل می شد اهمیت بسیاری قائل بود. عرض کردم: یا ابن رسول الله! چرا برای بار این شتر اهمیت زیادی قائل هستید، مگر در آن‌ها چیست؟ حضرت فرمود: داخل آن‌ها دفتری وجود دارد، که لیست اسامی تمام شیعیان و دوستان ما - اهل بیت عصمت و طهارت - در آن ثبت شده و موجود می باشد. به ایشان گفتم: فدایت گردم، ممکن است آن را به من نشان دهی، تا بینم آیا اسم من نیز در آن لیست هست یا خیر؟ امام علیه السلام فرمود: فردا صبح اول وقت مانعی ندارد. پس هنگامی که صبح شد و من چون سواد نداشتم، به همراه برادر زاده ام - که او نیز همراه کاروان و اهل خواندن و نوشتن بود - دو نفری نزد حضرت آمدیم. امام مجتبی علیه السلام فرمود: برای چه در این موقع آمده اید؟ عرض کردم: برای وعده ای که دیروز عنایت نمودی. فرمود: این کیست، که او را همراه خود آورده ای؟ گفتم: او برادر زاده ام می باشد. امام علیه السلام بعد از آن دستور داد: بنشینید؛ و سپس به یکی از غلامان خود فرمود: آن دفتری که لیست اسامی شیعیان و دوستان ما در آن ثبت شده است، بیاور. همین که آن دفتر را آورد و برادر زاده ام مقداری از آن را مطالعه و نگاه کرد، گفت: این نام خودم می باشد که نوشته است. گفتم: نام مرا پیدا کن؛ و او دفتر را ورق زد و چند سطری از آن را خواند و آن گاه گفت: این هم نام تو. و من بسیار خوشحال و شادمان شدم. حدیفه در پایان افزود: برادر زاده ام در رکاب امام حسین علیه السلام شرکت کرد و به درجه رفیع شهادت نایل آمد. [۱۸].

مسائل حضرت خضر علیه السلام و جواب امام علیه السلام

حضرت جواد الائمه صلوات الله علیهم حکایت فرماید: روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام به همراه فرزندش، ابو محمد حسن

مجتبی؛ و نیز سلمان فارسی وارد مسجد شدند و چون در گوشه ای نشستند مردم نزد ایشان اجتماع کرده؛ و مردی خوش چهره با لباس های آراسته، نیز در میان آنان حضور داشت. پس او خطاب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرد و اظهار داشت: یا امیرالمؤمنین! می خواهم سه مسئله از شما سؤال نمایم؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آنچه می خواهی سؤال کن. آن مرد گفت: اول این که انسان می خوابد و روحش کجا می رود؟ دوم آن که انسان چرا و چگونه فراموش می کند؛ و یا متذکر می گردد؟ و سومین سؤال این است که به چه دلیل و علتی فرزند شبیه به عمو، یا شبیه به دایی خود می شود؟ امام علی علیه السلام به فرزند خود - حضرت مجتبی سلام الله علیه - اشاره کرد و فرمود: ای ابو محمد! جواب مسائل این شخص را بیان نما. فرمود: جواب اولین سؤال، این است که چون خواب انسان را فرا گیرد، روح او در هوا بین زمین و آسمان در حال حرکت، یا سکون می باشد تا هنگامی که صاحبش حرکتی کند و بیدار شود؛ پس چنانچه خدای متعال اجازه فرماید روح به کالبد او باز می گردد؛ و گرنه تا مدت زمانی معین بین روح و جسد فاصله خواهد افتاد. یادآوری و فراموشی، که چگونه بر انسان عارض می شود، بدان که قلب انسان همچون ظرفی سرپوشیده است، پس اگر انسان بر فرستادن صلوات بر محمد و آل محمد مداومت نماید، دریچه قلب او باز و روشن می شود و آنچه بخواهد در سینه اش آشکار و هویدا می گردد، ولی چنانچه صلوات نفرستد و خودداری کند، قلبش تاریک می گردد و فکرش خاموش خواهد ماند. و اما جواب سومین سؤال که گفتی فرزند چگونه شبیه به عمو و یا شبیه به دایی خود می شود، این است که اگر مرد هنگام زناشوئی و مجامعت، با آرامش خاطر و بدون اضطراب عمل نماید و نطفه در رحم زن قرار گیرد، فرزند شبیه پدر یا مادر خود خواهد شد. ولی چنانچه با اضطراب و تشویش زناشوئی و مجامعت انجام پذیرد، فرزند شبیه به عمو یا دایی می گردد. پس آن شخص اظهار نمود: من شهادت به یگانگی خداوند داده و می دهم، و شهادت بر بعثت و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله داده و می دهم و همچنین شهادت می دهم که تو خلیفه و جانشین بر حق پیغمبر خدا خواهی بود. و سپس نام مبارک یکایک ائمه اطهار صلوات الله علیهم را بر زبان خود جاری ساخت؛ و شهادت بر امامت و ولایت آن ها داد و بعد از آن خداحافظی کرد و از مسجد خارج شد. آن گاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام به فرزند خود حضرت مجتبی سلام الله علیه فرمود: ای ابو محمد! به دنبال آن مرد حرکت کن؛ و برو ببین چه خواهد شد. حضرت امام حسن مجتبی سلام الله علیه از پدر خود اطاعت کرد و به دنبال آن شخص رفت؛ و پس از بازگشت چنین اظهار داشت: پدرجان! مرد چون از مسجد خارج شد، ناگهان ناپدید گشت و او را ندیدم. امام علی علیه السلام فرمود: آیا او را شناختی؟ حضرت مجتبی سلام الله علیه اظهار داشت: شما بفرمائید، که چه کسی بود؟ آن گاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: همانا او حضرت خضر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود. [۱۹].

حضور حق و باطل در کاخ پادشاه روم

هنگامی که جنگ و لشکرکشی بین امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه بن ابوسفیان واقع شد، امام علی علیه السلام پیکی به سوی معاویه فرستاد که مردم را به قتل نرسانیم، بیا من و تو با هم مبارزه کنیم هر که غالب شد حق با او باشد، ولیکن معاویه نپذیرفت. و در این میان عده ای برای پادشاه روم گزارش دادند که دو نفر برای یکدیگر لشکرکشی کرده اند و تصمیم جنگ و کشتار دارند، یکی از شام و دیگری از کوفه است. پادشاه روم نامه ای جداگانه برای هر یک فرستاد که هر کدام یک نماینده عالم و حکیم از خانواده خود را نزد او بفرستد تا با استفاده از کتاب انجیل بگوید که حق با کدام طرف خواهد بود. پس معاویه فرزند خود، یزید را فرستاد و امام علی علیه السلام نیز فرزندش - حضرت مجتبی - را به سوی پادشاه روم فرستاد. یزید هنگامی که وارد شد تعظیم و تکریم کرد و دست او را بوسید، ولی موقعی که امام حسن مجتبی سلام الله علیه وارد شد اظهار داشت: الحمدلله که من یهودی و نصرانی و مجوسی نیستم؛ و خورشید و ماه و ستاره و بت و گاو نمی پرستم، بلکه مسلمان و خداپرست می باشم؛ و تعظیم و ستایش تنها مخصوص خداوند متعال، پروردگار جهانیان خواهد بود، و سپس در گوشه ای از مجلس نشست. دو نماینده را

مرخص کرد و بعد از گذشت دقایقی یزید را به حضور فرا خواند؛ و دستور داد تا سیصد و سی صندوقچه آوردند که در هر کدام مجسمه یکی از پیامبران الهی بود، سپس یکایک آن‌ها را گشود و هر مجسمه‌ای را که به یزید نشان می‌داد، می‌گفت: او را نمی‌شناسم و جواب مثبتی نمی‌داد؛ و بعد از آن سئوالاتی پیرامون ارواح مؤمنین و کفار مطرح کرد و یزید هیچ جوابی نمی‌دانست. امام حسن علیه السلام را به حضور خواند و اظهار داشت: بدین جهت اول یزید را فرا خواندم تا بداند که هیچ نمی‌داند؛ ولی می‌دانم که تو دانا هستی؛ چون در کتاب انجیل خوانده‌ام که محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و خلیفه اش علی بن ابی طالب علیه السلام خواهد بود؛ او پدر تو می‌باشد. حضرت مجتبی علیه السلام فرمود: آنچه می‌خواهی از کتاب انجیل، تورات و قرآن سؤال کن تا ان شاء الله جواب گویم؟ یکی پس از دیگری به آن حضرت نشان داد و حضرت آن‌ها را با توضیح، معرفی می‌نمود؛ و نیز مجسمه‌هایی از فرعون و سلاطین گذشته را نشان وی داد و حضرت آن‌ها را با صفات و خصوصیاتشان معرفی می‌کرد، تا آن که در نهایت مجسمه‌ای را بیرون آورد که وقتی حضرت آن را دید گریان شد، پادشاه روم علت گریه امام علیه السلام را جویا شد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد؛ و آن گاه پاره‌ای از خصوصیات اخلاقی و اجتماعی رسول الله صلی الله علیه و آله را بیان نمود؛ و از آن جمله فرمود: جدّم رسول خدا مردم را به کارهای خوب دستور می‌داد و از کارهای زشت جلوگیری می‌نمود، همیشه انگشتر به دست راست می‌کرد، و با همگان خوش صحبت و خوش برخورد بود. بعد از آن پادشاه روم هفت مسئله از حضرت مجتبی سلام الله علیه پرسید و حضرت تمامی آن‌ها را به طور مشروح پاسخ فرمود. و چون پادشاه پاسخ سؤال‌های خود را دریافت کرد خطاب به یزید کرد و گفت: کسی این سؤال‌ها را می‌داند که یا پیغمبر خدا و یا خلیفه پیغمبر باشد؛ و یزید خاموش و سرافکنده نشست. و پس از آن که مجلس خاتمه یافت جوایز و هدایای ارزنده‌ای تقدیم امام حسن مجتبی علیه السلام کرد و سپس به هر یک از یزید و حضرت مجتبی نامه‌ای برای پدرانشان نوشت. و محتوای نامه برای معاویه چنین بود: ای معاویه! کسی خلیفه پیغمبر می‌باشد که به تمام علوم و فنون آگاه بوده و دارای کمالات و معارف الهی باشد. محتوای نامه برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام چنین بود: همانا حقیقت امر و خلافت پیامبر بایستی مخصوص شما باشد؛ و پس از شما دو فرزند شما از دیگران شایسته تر می‌باشند؛ و هر که با شماها جنگ و ستیز و دشمنی نماید به لعنت و غضب پروردگار گرفتار خواهد شد. [۲۰].

تحقیق از آهو برای یافتن برادر

محدثین و مورّخین در بسیاری از کتاب‌های تاریخی آورده‌اند: حضرت رسول به همراه علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما برای جنگ از شهر مدینه خارج شده بودند. و در همان روزها، امام حسین سلام الله علیه - که کودکی خردسال بود - از منزل بیرون آمد و چون اندکی از منزل دور شد، یک نفر یهودی او را گرفت و در منزل خود مخفی کرد. حضرت فاطمه زهراء علیها السلام به امام حسن علیه السلام خطاب کرد و فرمود: بلند شو، برو بین برادرت کجا رفته است، دلم آشوب گشته و بسیار ناراحت هستم. امام مجتبی علیه السلام فرمان مادرش را اطاعت کرده و کوچه‌های مدینه را یکی پس از دیگری گشت و برادر خود را نیافت، از شهر مدینه بیرون رفت و به باغات و نخلستان‌ها سری زد؛ و هر چه فریاد کشید و گفت: یا حسین، برادر جان، عزیزم تو کجایی؟ خبری از او نشد. در همین لحظات متوجه آهوئی شد که در حال حرکت بود، امام حسن علیه السلام آهو را صدا زد و فرمود: آیا برادرم حسین را در این حوالی ندیدی؟ پس آهو به قدرت خدا و کرامت رسول الله صلوات الله علیه به سخن آمد و گفت: برادرت را صالح یهودی گرفته؛ و او را در خانه خود مخفی و پنهان کرده است. امام حسن مجتبی علیه السلام پس از شنیدن سخن آهو به سمت منزل آن یهودی آمد و اظهار نمود: یا برادرم، حسین را آزاد کن و تحویل من ده و یا آن که به مادرم، فاطمه زهراء می‌گویم که شب هنگام سحر نفرین نماید و آن گاه هیچ یهودی روی زمین باقی نماند. و نیز به پدرم، علی بن ابی طالب علیه السلام می‌گویم تا همه شماها را نیست و نابود گرداند؛ و به جدّم رسول الله صلوات الله علیه می‌گویم: تا از خدا بخواهد که جان همه یهودیان

را بگیرد. صالح یهودی با شنیدن چنین سخنانی از آن کودک در تعجب و تحیر قرار گرفت و اصل و نسب وی را جویا شد. به طور مفصّل با ذکر نام پدر و مادر و جدّ خود، فضائلی چند نیز از ایشان بیان نمود؛ به طوری که قلب و فکر آن یهودی را روشن و به خود جلب کرد، سپس یهودی چشمانش پر از اشک گردید و در حالی که از بیان و فصاحت و بلاغت کودک در آن سنّ و سال سخت حیرت زده و متعجب شده بود، به او می‌نگریست. و پس از آن که خوب با خود اندیشید و محتوای بیانات حضرت مجتبی علیه السلام را با دقت درک و هضم کرد، گفت: پیش از آن که برادرت را تحویل دهم، می‌خواهم مرا به آئین و احکام - سعادت بخش - اسلام آشنا گردانی تا توسط شما اسلام را بپذیریم و به آن ایمان آورم. معارف و احکام انسان ساز اسلام را به طور فشرده برای او بیان نمود؛ و صالح یهودی مسلمان شد و آن گاه حسین سلام الله علیه را تحویل برادرش داد و طبقی پر از سکه های طلا و نقره بر سر آن دو برادر ریخت و سپس آن سکه ها را برای سلامتی هر دوی آن ها به عنوان صدقه بین فقراء و بیچارگان تقسیم کرد. و بعد از آن که امام حسن علیه السلام برادر خود را تحویل گرفت وی را نزد مادر خویش آورد. فردای آن روز صالح به همراه هفتاد نفر از خویشان و دوستان خود به منزل آن حضرت آمدند و همگی مسلمان شدند. و صالح ضمن عذرخواهی از جریان مخفی کردن حسین سلام الله علیه، بسیار از وی تشکر و قدردانی کرد که به وسیله بیانات شیوای معجزه آسای آن کودک، اسلام آورده است. همچنین صالح از حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما عذرخواهی کرد و اسلام خود را بر ایشان عرضه کرد و تقاضای آمرزش و بخشش نمود. سپس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله اعلام کرد که چون صالح به وسیله امام حسن که فرزند امام و برادر امام است، مسلمان شد و ایمان آورد، خداوند او را مورد رحمت و مغفرت خود قرار داد. [۲۱].

نتیجه خوشحال کردن سگ

روزی امام حسن مجتبی علیه السلام در یکی از باغستان های شهر مدینه قدم می زد، که ناگاه چشمش به یک غلام سیاه چهره افتاد که نانی در دست دارد و یک لقمه خودش می خورد و یک لقمه هم به سگی که کنارش بود می داد تا آن که نان تمام شد. حضرت با دیدن چنین صحنه ای، به غلام خطاب کرد و فرمود: چرا نان را به سگ دادی و مقداری از آن را برای خود ذخیره نکردی؟ غلام به حضرت پاسخ داد: زیرا چشم های من از چشم های ملتسانه سگ خجالت کشید و من حیا کردم او این که من نان بخورم و آن سگ گرسنه بماند. امام حسن علیه السلام فرمود: ارباب تو کیست؟ پاسخ گفت: مولای من ابان بن عثمان است. حضرت فرمود: این باغ مال چه کسی است؟ غلام جواب داد: این باغ مال ارباب و مولایم می باشد. پس از آن حضرت اظهار داشت: تو را به خدا سوگند می دهم که از جای برنخیزی تا من باز گردم. سپس حضرت حرکت نمود و به سمت ارباب غلام رفت؛ و ضمن گفتگوهایی با ابان بن عثمان، غلام و همچنین باغ را از او خریداری نمود؛ و سپس به جانب غلام بازگشت و به او فرمود: ای غلام! من تو را از مولایت خریدم. پس ناگاه غلام از جای خود برخاست و محترمانه ایستاد. سپس حضرت در ادامه سخنان خود اظهار نمود: این باغ را هم خریداری کردم؛ و هم اکنون تو را در راه خداوند متعال آزاد نموده؛ و این باغ را نیز به تو بخشیدم. [۲۲].

آزمایش امت و مظلومیت رهبر

پس از شهادت جانشوز مولای متّقیان امام علی علیه السلام، عدّه ای از مردم به حضور امام حسن مجتبی علیه السلام آمده و اظهار داشتند: یابن رسول الله! تو خلیفه و جانشین پدرت هستی و ما شنونده و فرمان بر دستورات تو می باشیم، ما را بر آنچه صلاح می دانی، راهنمایی نما. امام علیه السلام فرمود: شما مردمانی دروغگو هستید و نسبت به کسی که از من برتر بود بی وفائی کردید؛ پس

چگونه می خواهید مطیع و فرمان بر من باشید؟! و چگونه و با کدام سابقه ای می توانم به شما اعتماد کنم؟ در هر حال اگر صداقت دارید و راست می گوئید، وعده من و شما در نزدیکی شهر مداین می باشد، که محلّ تجمع لشکر جهت رویارویی با دشمن خواهد بود. پس اکثریت آن ها به امام علیه السلام پشت کرده و به خانه های خود باز گشتند؛ و حضرت با علم و آگاهی نسبت به اوضاع، سوار مرکب خود شد و عده قلیلی همراه حضرت روانه شدند. وفائی را از آن مردمان مشاهده نمود، در همان مکان موعود در ضمن ایراد خطبه ای فرمود: ای جماعت! شماها خواستید مرا مغرور نمائید، پس نیرنگ و حيله به کار گرفتید همان گونه که با پدرم چنین کردید، شماها بعد از من در رکاب شخصی کافر و ظالم خواهید جنگید، که هیچ ایمان به خداوند و رسولش ندارد. پس از آن حضرت، شخصی را از قبیله کِنده به عنوان فرمانده لشکر برگزید و او را به همراه چهار هزار نفر به میدان جنگ گسیل نمود؛ و فرمود: در سرزمین اُنبار توقّف کنید و تا دستوری از جانب من نیامده، هیچ گونه حرکتی انجام ندهید. وقتی معاویه از چنین قضیه ای آگاه شد، چند نفر مأمور به همراه پانصد هزار درهم برای فرمانده لشکر فرستاد و به او پیام داد: اگر به ما ملحق شوی؛ ولایت هر کجا را که مایل باشی به تو واگذار می کنیم. پس فرمانده لشکر چون فردی سست ایمان و دنیا طلب بود، به امام مجتبی علیه السلام خیانت کرد؛ و پول ها را گرفت و به همراه تعداد بسیاری از نیروهای خود به سپاه معاویه ملحق شد. چون این خبر به حضرت رسید اظهار نمود: ای جماعت! کِندی به من و شما خیانت کرد، و اکنون برای بار دوّم تکرار می کنم و می گویم که شما مردمان بی وفا و دنیا طلب هستید، ولیکن شخص دیگری را به جای او می فرستم، با این که می دانم او نیز چون دیگران بی وفا و خائن است. آن گاه شخصی را از قبیله بنی مراد - به نام مرادی - به همراه چهار هزار نفر روانه نمود؛ و از او عهد و پیمان گرفت که به مسلمین خیانت نکند و او نیز قسم خورد که چون کوه ثابت و استوار باقی بماند. و چون لشکر آهنگ حرکت نمودند تا به سوی جبهه جنگ بروند، حضرت به آرامی فرمود: به او نیز اعتمادی نیست. و هنگامی که لشکر مُرادی به اُنبار رسید، معاویه دو مرتبه همان برنامه کِنندی را برای مُرادی نیز اجرا کرد؛ و او هم فریب خورد و عهد و قسم خود را شکست و به لشکر معاویه پیوست. امام علیه السلام با شنیدن خبر خیانت مرادی، به پاخواست و فرمود: باز هم می گویم که شماها صداقت و وفا ندارید و عهدشکن هستید؛ و توجه نمودید که چگونه مُرادی مانند کندی عهدشکنی و خیانت کرد. گفتند: یا ابن رسول الله! آن ها خیانت کردند، لیکن ما صادقانه با شما هستیم و آنچه دستور دهی، به آن عمل می کنیم. حضرت فرمود: پس مرحله ای دیگر شما را می آزمایم تا حقیقت امر برای خودتان ثابت شود، وعده گاه من و شما در سرزمین نُخَیله باشد، هر که میل دارد آن جا حضور یابد؛ با این که می دانم شما مردمی بی وفا و عهدشکن هستید. پس هنگامی که حضرت وارد نُخَیله گردید و مدت ده روز در آن جا اقامت گزید؛ ولی جز تعدادی اندک، کسی به آن مکان نیامد، پس حضرت به کوفه مراجعت نمود و بر بالای منبر رفت و فرمود: تعجب می کنم از گروهی بی دین و بی وفا؛ وای بر شما فریفتگان و خود فروشان! بدانید که حکومت اسلامی بر بنی امیه حرام است، ولی چنانچه حکومت دست معاویه بیفتد؛ چون شماها را مخالف حکومتش بدانند کمترین ترخمی روا نمی دارد، بلکه با شدیدترین شکنجه ها آزارتان می دهد و نابودتان می کند. سپس عده بسیاری از مردم دنیاپرست و بی وفای کوفه، نامه های متعددی برای معاویه به این مضمون فرستادند: اگر مایل باشی، حسن بن علی را دست گیر نموده و برایت می فرستیم؛ و چون رضایت و خوشنودی معاویه را آگاه شدند، بر محلّ سکونت و استراحت آن امام مظلوم سلام الله علیه حمله کردند؛ و به وسیله شمشیر جراحاتی بر بدن مقدّس آن حضرت وارد آوردند. بعد از این حادثه دلخراش، حضرت به ناچار نامه ای برای معاویه به این مضمون نوشت: با این که از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: خلافت و حکومت بر خاندان بنی امیه حرام است، امّا با چنین وضعیّت و موقعیتی که پیش آمده است، به ناچار با شرایطی برای صلح آماده هستم؛ و آن را بر این اوضاع ترجیح می دهم. [۲۳].

پس از آن که نیروهای رزمی و اکثر فرماندهان لشکر اسلام در جنگ با معاویه نسبت به قرآن و امام حسن مجتبی علیه السلام خیانت کردند؛ و حضرت جهت مصالح اسلام و مسلمین مجبور شد با حکومت معاویه آن هم طبق شرائطی صلح و عهدنامه ای را تنظیم و پذیرا گردد. پس از گذشت مدتی از این جریان، عدّه ای از مردم کوفه که مدّعی شیعه و دوستی با اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بودند، شروع کردند به امام علیه السلام زخم زبان بزنند، و حضرت را به باد ملامت و سرزنش گرفتند. آن گاه امام مجتبی علیه السلام خطاب به این اشخاص ظاهر مسلمان کرد و اظهار نمود: وای بر شما! آیا می دانید چرا من چنین کردم؟ قسم به خداوند، کاری که من انجام دادم، برای شیعه از هر عملی و از هر برنامه ای بهتر و سودمند تر بود، آیا نمی دانید که من امام و رهبر واجب الاطاعه شما می باشم. و مگر نمی دانید که من یکی از دو سید جوانان اهل بهشت می باشم، که جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله بارها در مجالس مختلف به آن تصریح نموده است؟ در این هنگام جمعیت حاضر گفتند: بلی، قبول داریم. حضرت در ادامه فرمود: و آیا می دانید هنگامی که حضرت خضر علیه السلام آن کشتی را سوراخ و معیوب نمود و نیز آن دیوار را تعمیر و اصلاح کرد و آن غلام را به قتل رسانید، موجب سخط و ناراحتی حضرت موسی علیه السلام قرار گرفت؟ آری چون در آن لحظه فلسفه و حکمت آن سه کار برای حضرت موسی علیه السلام مخفی بود، ولی در پیشگاه با عظمت پروردگار کاری صحیح و مفید بود. و سپس افزود: و آیا می دانید که ما اهل بیت عصمت و طهارت در مقابل طاغوت های زمان قرار گرفته و می گیریم؛ که باید نسبت به تصمیمات و انجام امور سیاسی و اجتماعی، مصلحت اندیشی کنیم؟ ولیکن بدانید هنگام ظهور و قیام مهدی موعود، امام زمان علیه السلام چنین نخواهد بود، و حضرت عیسی مسیح علیه السلام به امامت او نمازش را به جماعت می خواند. آری خداوند متعال زمان و کیفیت ولادت مهدی موعود علیه السلام را مخفی خواهد داشت؛ و بعد از ولادت، از دید افراد غایب و ناشناس می باشد؛ و هیچکس بر او کوچک ترین حقی نخواهد داشت. او عمری بسیار طولانی دارد؛ ولی در هنگام ظهور، به شکل جوانی شاداب در سنین چهل سالگی خواهد بود. [۲۴].

کدام بهترند، دشمنان یا دوستان؟

پس از جریان صلح امام حسن مجتبی علیه السلام با معاویه، آن حضرت مورد ضربت شمشیر قرار گرفت. یکی از دوستان حضرت به نام زید بن وهب جهنی حکایت می کند: در شهر مداین به محضر امام علیه السلام شرفیاب شدم و ایشان را در حالی دیدم که از شدت درد و زخم آن شمشیر بی تابی و ناله می کرد، گفتم: یا ابن رسول الله! مردم متحیر و سرگردان شده اند؛ تکلیف ما چیست؟ امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند! در نظر من معاویه از این جمعیت بی ایمان برای من بهتر است، این اشخاص ادّعی شیعه و دوستی مرا دارند، ولیکن چون کرکسان در انتظار مرگ من نشسته اند، اینان حیثیت و آبروی مرا نابود کرده، اموال ما را به یغما بردند. سوگند به خداوند! چنانچه از معاویه پیمان ایمنی بگیرم، دیگر گزندى از او به من و خانواده ام نخواهد رسید؛ و چه بسا همین کار سبب شود که مسلمانان و دیگر دوستانم از شرّ او در امان بمانند؛ و در غیر این صورت همین اشخاص مرا با دست بسته، تحویل معاویه خواهند داد. دوم، برای همگان و حتی برای آیندگان سودمند می باشد؛ و این بهتر از آن است که کوفیان مرا اسیر کرده و با دست بسته تحویل او دهند؛ و آن وقت با منت مرا آزاد نماید، که در این صورت، خاندان بنی هاشم برای همیشه تضعیف و خوار شده و مورد سرزنش و اهانت همگان قرار خواهند گرفت. زید جهنی اظهار داشت: یا ابن رسول الله! آیا در چنین حالت و موقعیتی دوستان و شیعیان خود را همچون گله گوسفند بدون چوپان و حامی رها می نمائی؟! امام علیه السلام فرمود: ای زید! من مسائلی را می دانم که شماها به آن آگاهی ندارید، همانا پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام روزی مرا شادمان و خندان دید، پس اظهار داشت: فرزندم! زمانی فرا خواهد رسید که پدرت را کشته بینی؛ و همگان از تو روی برگردانند. و بنی امیه حکومت را در دست گیرند و بیت المال را از مستحقین قطع و بین دوستان خود تقسیم نمایند. و در آن زمان مؤمنین ذلیل و خوار گردند؛ و

فاسقان و فاجران قدرت و نیرو گیرند؛ حق پایمال شود و باطل رواج یابد؛ خوبان و نیکان مورد لعن و سرزنش قرار گرفته و شکنجه شوند. پس روزگار این چنین سپری شود، تا شخصی از اهل بیت رسالت در آخر زمان ظاهر گردد و عدل و داد را گسترش دهد. و خداوند در آن زمان برکات آسمانی خود را بر مؤمنین فرو فرستد؛ و گنج های زمین، هویدا و آشکار شود؛ و خوشا به حال کسانی که آن زمان را درک نمایند. [۲۵].

معجزه پسر همچون پدر

مرحوم شیخ مفید به نقل از امام محمد باقر علیه السلام حکایت نماید: روزی عده ای از مردم حضور امام حسن مجتبی علیه السلام آمده و به حضرت گفتند: یا ابن رسول الله! شما نیز همچون پدرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام معجزه ای - که بسیار مهم باشد - برایمان آشکار ساز. امام مجتبی علیه السلام فرمود: آیا پس از دیدن معجزه به امامت من مطمئن خواهید شد؟ و آیا ایمان خواهید آورد؟ گفتند: بلی، اعتقاد و ایمان می آوریم؛ و دیگر هیچ شک و شبهه ای وجود نخواهد داشت. حضرت فرمود: آیا پدرم را می شناسید؟ همگی گفتند: بلی. در این هنگام، حضرت پرده ای را که آویزان بود کنار زد؛ پس ناگهان تمام افراد مشاهده کردند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام نشسته بود. سپس امام حسن مجتبی علیه السلام خطاب به جمعیت کرد و فرمود: آیا او را می شناسید؟ گفتند: بلی، این مولای ما امیرالمؤمنین علی علیه السلام است؛ و ما ایمان آوردیم و شهادت می دهیم که تو ولی و حجت بر حق خداوند هستی؛ و امام و جانشین پدرت خواهی بود. و پس از آن اظهار داشتند: ما شاهد و گواه هستیم که جنابعالی، پدرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را پس از مرگش به ما نشان دادی، همان طوری که آن حضرت، رسول الله صلی الله علیه و آله را پس از رحلتش در مسجد قبا به ابوبکر و عمر نمایاند. امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: وای بر حال شما! مگر این آیه شریفه قرآن را نخوانده و نشنیده اید که خداوند متعال می فرماید: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ». [۲۶]. آن هائی را که در راه خدا به شهادت رسیدند، میندازید که مرده اند؛ بلکه آنان زنده و جاوید می باشند ولی شما درک نمی کنید. البته این حالت مختص کشته شدگان فی سبیل الله است، که در همه جا حاضر و ناظر خواهند بود. سپس در پایان افزود: شماها درباره ما اهل بیت رسالت و نبوت چه تصوّراتی دارید و چه می اندیشید؟ گفتند: یا ابن رسول الله! ما به تو ایمان آوردیم و مطمئن شدیم که تو امام و خلیفه بر حق رسول الله صلی الله علیه و آله هستی. [۲۷].

روئیدن رطب بر نخل خشکیده

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه در یکی از سفرهای خود برای حج عمره، بعضی از افرادی که معتقد به امامت زبیر بودند؛ حضرت را همراهی می کردند. پس کاروانیان در مسیر راه خود، در محلی جهت استراحت فرود آمدند؛ و در آن مکان درخت خرما خشکیده ای وجود داشت که در اثر بی آبی و تشنگی خشک شده بود. حضرت کنار آن درخت خرما رفت و نشست، در این اثنا یکی از افراد کاروان به آن حضرت نزدیک شد؛ و کنارش نشست. بعد از آن که مقداری استراحت کردند، آن شخص که معتقد به امامت زبیر بود سر خود را بالا کرد و پس از نگاهی به شاخه های خشکیده نخل، گفت: ای کاش این نخل رطب می داشت؛ و مقداری از آن را میل می کردیم. امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: آیا اشتها و علاقه به آن داری؟ آن شخص زبیری گفت: آری، پس حضرت دست های مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرد و دعائی را زمزمه نمود. ناگهان در یک چشم به هم زدن، نخل خشکیده؛ سبز و شاداب گردید و در همان حال رطب های بسیاری بر آن روئید. در همین موقع ساربانانی که همراه قافله بود و کاروانیان از او شتر کرایه کرده بودند، هنگامی که این کرامت و معجزه را دید، در کمال حیرت و تعجب گفت: این سحر و جادوی عجیبی است!! امام علیه السلام فرمود: خیر، چنین نیست؛ بلکه دعای فرزند

پیغمبر صلی الله علیه و آله است که مستجاب گردید. و سپس افراد کاروانی که همراه حضرت بودند، همگی از آن خرماهای تازه خوردند. و آن درخت تا مدت ها سبز و خرم بود و مردمان رهگذر از خرماهای آن استفاده می کردند. [۲۸].

نصیحت فرزند جهت یاری برادر

در جریان صحرای سوزان کربلا و شهادت اصحاب و یاران باوفای امام حسین صلوات الله و سلامه علیه، حضرت قاسم - فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام - نیز حضور داشت و چندین مرتبه از عموی خود تقاضای رزم کرد؛ ولی حضرت نپذیرفت. حضرت قاسم که نوجوان بود، بسیار افسرده و غمگین در گوشه ای نشست و گریه کرد، که چرا همه یاران به فیض سعادت و شهادت می رسند ولی او محروم مانده است، که ناگاه به یاد نوشته ای افتاد که پدرش امام حسن مجتبی علیه السلام بر بازویش بسته و فرموده بود: هرگاه بسیار غمگین شدی، آن را باز کن و بخوان و به آنچه در آن نوشته شده است عمل نما. با خود گفت: سال ها از عمر من گذشته است؛ و هرگز این چنین ناراحت و غمگین نشده ام، پس نوشته را از بازوی خود گشود و آن را خواند: فرزندم، قاسم! تو را سفارش می کنم، هرگاه در کربلا دیدی که دشمنان، اطراف عمویت حسین علیه السلام را محاصره کرده و قصد جان او را دارند، لحظه ای درنگ مکن؛ و با دشمنان خدا و دشمنان رسولش جهاد کن و از ایثار جان خویش دریغ مکن. اگر عمویت به تو اجازه رفتن به میدان رزم ندهد، التماس و اصرار کن تا رضایت و اجازه او را به دست آوری و سعادت و خوشبختی همیشگی را برای خود تأمین کنی. حضرت قاسم پس از خواندن نامه، سریع از جای خود برخاست و شتابان به سوی عموی مظلومش - امام حسین علیه السلام - آمد و با حالت گریه، آن نوشته را تقدیم عمویش کرد. چون امام حسین علیه السلام گریه ملتسانه برادرزاده و نوشته برادر خویش را مشاهده نمود، گریست و سپس نفس عمیقی کشید و فرمود: برادرزاده ام، قاسم! این سفارش پدرت را می پذیرم؛ و آن گاه او را نزد عون - پسر عمه اش - و حضرت ابوالفضل العباس - عمویش - برد. و سپس از خواهرش زینب پیراهنی تمیز گرفت و بر اندام قاسم پوشاند و عمامه ای بر سرش بست؛ و بعد از آن او را روانه میدان نمود. حضرت قاسم نزد فرمانده لشکر عمر سعد رفت؛ و فرمود: آیا از غضب و سخط خداوند نمی ترسی که با عمویم حسین علیه السلام این چنین جنگ و کارزار می کنی؟! و آیا از رسول خدا شرم و حیا نمی کنی؟! عمر سعد ملعون گفت: مطیع امر یزید گردید تا از شما دست برداریم. حضرت قاسم فرمود: خداوند تو را بدبخت نماید، تو چگونه مدعی اسلام هستی در حالی که با آل رسول جنگ می کنی!. و چون به لشکر حمله کرد و عده ای را به هلاکت رسانید، اطراف وی را محاصره کردند؛ و هر کس به نوعی ضربه ای از تیر، شمشیر و سنگ بر آن نوجوان عزیز وارد ساخت که در نهایت به فیض شهادت نائل آمد. [۲۹].

رسوایی توطئه گر و زن شدن یک مرد

روزی عمرو بن عاص نزد معاویه بن ابی سفیان آمد؛ و پس از بدگوئی بسیار از امام حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیه، گفت: حسن بن علی مردی خجول و کم حرف است، اگر بتوانی کاری کنی که بالای منبر رود، خیلی خوب است؛ چون نمی تواند سخنرانی کند و با شرمندگی از منبر فرود آید و مردم نسبت به او بدبین و بی اعتماد شوند. به همین جهت معاویه جلسه مفصلی با حضور انبوه مردم تشکیل داد و به امام حسن علیه السلام گفت: چنانچه ممکن باشد بالای منبر بروی و قدری ما را موعظه فرمائی؟ حضرت پیشنهاد معاویه را پذیرفت و بالای منبر رفت؛ و پس از حمد و ثنای الهی و تحیت و درود بر جد بزرگوارش، فرمود: من حسن، فرزند ساقی کوثر، علی بن ابی طالب؛ و فرزند سرور زنان عالم، فاطمه دختر رسول الله می باشم. و سپس آن حضرت، خطبه ای مفصل در کمال فصاحت و بلاغت بیان نمود؛ و تمام چشم ها و افکار را متوجه خود ساخت. ناگاه معاویه به وحشت افتاد و در وسط خطبه و سخنرانی حضرت - مجتبی سلام الله علیه - گفت: ای ابو محمد! این سخنان را کنار بگذار و پیرامون اوصاف خرمای

تازه اندکی سخن بگو. حضرت با صراحت و خونسردی، فرمود: و اما رطب، پس همانا وزش باد آن را بی محتوا می سازد، گرمای خورشید آن را می پزد، و خنکی شب آن را خوش طعم و گوارا می گرداند؛ و سپس به ادامه مطالب قبل پرداخت. در این هنگام معاویه سخت به وحشت افتاد، که مبادا مردم بر علیه او شورش کنند و آشوبی برپا شود، لذا دستور داد: ای ابو محمد! آنچه گفتی کافی است، از منبر فرود آی. و چون حضرت از منبر فرود آمد، معاویه گفت: آیا گمان کرده ای با این حرف ها می توانی خلیفه شوی؟! بدان که هرگز به چنین آرزویی نخواهی رسید. حضرت فرمود: ای معاویه! خلیفه کسی است که به کتاب خدا - قرآن - و سیره و روش رسول خدا عمل نماید، نه آن که با ظلم و جور و تعطیل احکام و حدود الهی بر جامعه، مسلط شود و یک لذت و آسایش زودگذری را برای خود تأمین کند. در این میان که مرد جوانی از بنی امیه در آن مجلس حضور داشت، دهان به ناسزا گشوده و به امیرالمؤمنین علی و امام حسن مجتبی صلوات الله علیه بسیار توهین و جسارت کرد. پس حضرت دست به دعا بلند نمود و اظهار داشت: خداوند، نعمتی را که به او داده ای، دگرگون ساز و او را برای عبرت و بیداری دیگران تبدیل به زن گردان. ناگهان آن جوان متوجه خود شد که دیگر نشان مردی در او نیست، ریش و محاسنش به یک باره فرو ریخت؛ و عورتش همانند عورت زنان مبدل گشت. در این لحظه حضرت به او خطاب کرد و فرمود: تو زن هستی در مجلس مردان چه می کنی، این جا جای تو نیست. و هنگامی که مجلس خاتمه یافت و امام حسن مجتبی سلام الله علیه خواست که از مجلس خارج شود، عمرو بن عاص جلو آمد و از حضرت چند سؤال - که به نظر خودش مشکل بود - پرسید؛ و حضرت یکایک آن سؤال ها را بی تأمل پاسخ داد؛ و سپس از مجلس خارج شد. معاویه به عمرو گفت: ای عمرو! فسادی عجیب بر پا کردی و مردم شام را به فتنه کشاندی؛ عمرو در جواب به معاویه گفت: ناراحت مباش، مردم شام با تو هستند و تا زمانی که آنها را سیر نگه داری از تو حمایت می کنند. جوان اموی که به شکل زن تبدیل شد و خبرش در شهر شام و دیگر شهرها منتشر گردید، بعد از گذشت چند روز از این واقعه، همسر آن جوان نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمد و بسیار گریست و از آن حضرت درخواست کرد تا شوهرش همانند دیگر مردها به حالت طبیعی خود باز گردد؛ و در نهایت، دل حضرت به حال همسر آن جوان سوخت و به درگاه خداوند دعا نمود و آن جوان اموی به حالت اول خود بازگشت [۳۰].

زن شدن مردی در قبال توهین

حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه حکایت نموده است: روزی امام حسن مجتبی علیه السلام در جمعی از اقشار مختلف مردم حضور داشت، که یکی از افراد آن مجلس گفت: یابن رسول الله! شما که این قدر قدرت دارید و می توانید با دعا معاویه را نابود کنید و زمین عراق و شام را جابه جا نمائید؛ و حتی کاری کنید که زن تبدیل به مرد شود؛ و یا مرد، زن گردد، چرا این همه ظلم های معاویه را تحمل کرده و سکوت می نمائید؟! ناگاه یکی از دوستان معاویه که در آن جمع حاضر بود؛ با حالت تمسخر و توهین گفت: این شخص - یعنی؛ امام حسن مجتبی علیه السلام - کاری نمی تواند انجام دهد، چون او توان چنین کارهایی را ندارد. در همین حال حضرت به آن دوست معاویه که از اهالی شام بود خطاب کرد و فرمود: تو خجالت نمی کشی که در بین مردها نشسته ای، بلند شو و جای دیگر بنشین. امام صادق علیه السلام در ادامه فرمایش خود افزود: ناگهان مرد شامی متوجه شد که به هیئت زنان در آمده است؛ و دیگر علامت مردی در او نیست. سپس امام حسن مجتبی علیه السلام به آن مرد شامی که تبدیل به زن شد، فرمود: اینک همسرت به جای تو مرد گردید؛ و او با تو همبستر می شود و تو یک فرزند خنثی آبستن خواهی شد. چند روزی پس از گذشت از این ماجرا، هر دوی آن مرد و زن شامی نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمدند و از کردار و رفتار خود پشیمان شده و توبه کردند. و حضرت در حق آن ها دعا کرد و از خداوند متعال، برای آنان درخواست مغفرت نمود؛ و هر دوی آن ها به دعای حضرت، به حالت اولشان بازگشتند. [۳۱].

خبر دادن از غیب در کودکی

حضرت ابو جعفر امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه حکایت فرماید: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جمع عده ای از اصحاب و یاران خویش حضور داشت، که ناگهان چشم حاضران به امام حسن مجتبی سلام الله علیه افتاد که با سکینه و وقار خاصی گام بر می داشته و به سمت جد بزرگوارش، در آن جمع می آمد. همین که رسول خدا چشمش بر او افتاد، تبسمی نمود. در این هنگام بلال حبشی گفت: بنگرید، همانند جدش رسول الله صلوات الله علیه حرکت می کند. پیغمبر خدا فرمود: همانا جبرئیل و میکائیل راهنما و نگهدار او هستند. و چون حضرت مجتبی وارد بر آن جمع شد همه به احترام وی از جای برخاستند؛ و حضرت رسول خطاب به فرزندش کرد و اظهار داشت: حسن جان! تو میوه و ثمره من، حبیب و نور چشم من و پاره تن و قلب من می باشی؛ و ... در همین بین یک نفر اعرابی - بیابان نشین - وارد شد و بدون آن که سلام کند، از حاضران پرسید: محمد صلی الله علیه و آله کدام یک از شما است؟ اصحاب گفتند: از او چه می خواهی؟ حضرت رسول صلوات الله علیه، به یاران خود فرمود: آرام باشید و سپس خود را معرفی نمود. اعرابی گفت: من همیشه مخالف و دشمن تو بوده و هستم. حضرت تبسمی نمود؛ ولی اصحاب ناراحت و خمشگین شدند، حضرت رسول به اصحاب دو مرتبه به آنان اشاره نمود که آرام باشید. اعرابی اظهار داشت: اگر تو پیغمبر بر حق؛ و فرستاده خداوند هستی علائم و نشانه هائی را برای من ظاهر گردان. حضرت فرمود: چنانچه مایل باشی، خبر دهم که تو چه وقت و چگونه از منزل و دیار خود خارج شده ای؟ و نیز خبر دهم که تو در بین خانواده خود و دیگر آشنایان و خویشانت چه شهرتی داری؟ و یا آن که اگر مایل باشی، یکی از اعضای بدن من تو را به آنچه خواسته باشی، خبر دهد. اعرابی گفت: مگر عضو انسان هم سخن می گوید؟! حضرت فرمود: بلی، و سپس اظهار داشت: ای حسن! بر خیز و اعرابی را قانع ساز. و چون حضرت مجتبی علیه السلام، با این که کودکی خردسال بود؛ پیشنهاد جدش را پذیرفت. اعرابی گفت: آیا پیغمبر نمی تواند کاری انجام دهد که به کودک خود واگذار می نماید؟! پس از آن حضرت مجتبی سلام الله علیه لب به سخن گشود و چند بیت شعر خواند؛ و سپس خطاب به اعرابی کرد و فرمود: همانا تو با کینه و عداوت وارد شدی؛ لیکن با دوستی و شادمانی و ایمان بیرون خواهی رفت. اعرابی تبسمی کرد و گفت: أحسنت، سخنان خود را ادامه ده. ضمن سخنی فرمود: تو در شبی بسیار تاریک، که باد سختی می وزید و ابر مترامی همه جا را فرا گرفته بود از منزل خود خارج شدی؛ و در بین راه بادی تند و صاعقه ای شدید تو را سخت به وحشت انداخت؛ و با یک چنین حالتی به راه خود ادامه دادی، تا به این جا رسیدی. اعرابی با حالت تعجب گفت: ای کودک! این حرف ها و مطالب را چگونه و از کجا می دانی؟! آن قدر بی پرده و صریح سخن می گوئی، که گویا در همه جا همراه من بوده ای! ظاهرا تو هم علم غیب می دانی؟! و سپس افزود: شناخت من در مورد شما اشتباه بوده است، من از عقیده قبلی خود دست برداشتم، هم اکنون از شما می خواهم که اسلام را به من بیاموزی تا ایمان آورم. حضرت مجتبی سلام الله علیه اظهار نمود: بگو: «الله اکبر»؛ و شهادت بر یگانگی خداوند؛ و رسالت رسولش بده، تا رستگار شوی. اعرابی پذیرفت و اظهار داشت: شهادت می دهم که خدائی جز خدای یگانه وجود ندارد و او بی شریک و بی مانند است؛ و همچنین شهادت می دهم بر این که محمد صلی الله علیه و آله بنده و پیغمبر خدای یکتا می باشد. و چون اعرابی توسط سبط اکبر، حضرت مجتبی صلوات الله علیه اسلام و ایمان آورد، تمامی اصحاب و نیز خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله خوشحال و شادمان شدند. و آن گاه پیامبر خدا، آیاتی چند از قرآن؛ و بعضی از احکام سعادت بخش الهی را به آن اعرابی تعلیم نمود. بعد از این جریان، هر گاه اصحاب و انصار، امام حسن مجتبی علیه السلام را می دیدند به یکدیگر می گفتند: خداوند متعال تمام خوبی ها و کمالات و اسرار علوم خود را به او عنایت نموده است. [۳۲].

تقاضای فرزند به جای قیمت روغن

حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم حکایت فرماید: امام حسن مجتبی علیه السلام از مدینه با پای پیاده، عازم مکه معظمه گردید؛ و چون با پای برهنه راه را می پیمود، پاهایش آسیب دیده و متورم شد، به طوری که در مسیر راه به سختی قدم برمی داشت، به حضرت پیشنهاد داده شد که چنانچه سوار شوی ناراحتی پاهایت برطرف خواهد شد. حضرت فرمود: خیر، من قصد کرده ام که پیاده بروم؛ و سپس افزود: همین که به اولین منزل برسیم، مردی سیاه پوست وارد خواهد شد و او روغنی همراه خود دارد که برای ورم و ناراحتی پامفید و درمان کننده است؛ پس هنگام دریافت روغن هر قیمتی را که گفت قبول کنید. بعضی از همراهان حضرت گفتند: یا ابن رسول الله! در این نزدیکی منزلی نیست که کسی بیاید و روغن بفروشد؟! امام علیه السلام فرمود: چرا، منزل نزدیک است و روغن فروش نیز خواهد آمد. و چون مقدار مسافتی کوتاه به راه خود ادامه دادند، به منزلی رسیدند؛ حضرت فرمود: در همین منزل استراحت می کنیم. در همین بین، مردی سیاه پوست وارد آن منزل شد، همراهان حضرت از او تقاضای روغن برای ناراحتی پا کردند؟ آن مرد گفت: روغن برای چه کسی می خواهید؟ پاسخ دادند: برای امام حسن مجتبی فرزند امیرالمؤمنین علی علیهما السلام می خواهیم. مرد سیاه پوست گفت: من باید خدمت آن حضرت شرفیاب شوم و خودم روغن را تحویل ایشان دهم. روغن فروش بر حضرت وارد شد، سلام کرد و عرضه داشت: یا ابن رسول الله! من غلام شما هستم، این روغن در اختیار شما باشد و من در ازای آن چیزی نمی خواهم، جز آن که تقاضامندم از خداوند متعال بخواهید تا فرزندی پسر، دوستدار شما اهل بیت رسالت؛ و نیکوکار به من عطا گرداند؟ امام مجتبی علیه السلام روغن را گرفت و به او فرمود: به خانه ات بازگرد؛ مطمئن باش که خداوند فرزند پسری به تو عطا خواهد نمود؛ و سپس پاهای مبارک خود را با آن روغن ماساژ داد و ناراحتی ورم آن کاملاً خوب و برطرف گردید. امّا مرد سیاه پوست؛ چون به منزل آمد، دید همسرش نوزادی پسر، صحیح و سالم وضع حمل کرده است، پس بسیار خوشحال شد و به سمت امام حسن مجتبی علیه السلام بازگشت؛ و چون به آن حضرت ملحق شد تشکر و قدردانی کرد. [۳۳].

اشتهای خربزه و فرود به همراه گلابی

حضرت سجاد زین العابدین به نقل از پدر بزرگوارش - ابا عبدالله الحسین سلام الله علیهما - حکایت نماید: روزی برادرم حسن مجتبی صلوات الله علیه مریض شد؛ و چون ناراحتیش برطرف گردید، نزد جدّمان رسول خدا صلی الله علیه و آله - که در مسجد نشسته بود - رفت و خود را روی سینه آن بزرگوار انداخت و حضرت رسول او را در آغوش گرفت و فرمود: جدّت، فدایت باد، چه چیز میل داری؟ برادرم گفت: من خربزه می خواهم. پیامبر اکرم برگه ای نوشت و آن را زیر بال جبرئیل علیه السلام نهاد و آن را به طرف سقف مسجد حرکت داد؛ و جبرئیل علیه السلام پرواز کرد؛ و چون لحظاتی کوتاه سپری شد بازگشت، در حالی که یک گوشه از پیراهن خود را جمع کرده بود، وقتی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید، دامان خود را گشود و در آن دو خربزه و دو عدد انار و دو عدد گلابی و دو عدد سیب وجود داشت. پیامبر خدا با دیدن آن میوه ها تبسمی نمود و اظهار داشت: الحمدلله، که خداوند شما را همانند خوبان بنی اسرائیل قرار داد و برایتان نعمت های الهی و میوه های بهشتی فرستاده می شود. آن گاه جبرئیل علیه السلام میوه ها را تحویل امام حسن مجتبی علیه السلام داد و فرمود: این میوه ها را به منزل ببر؛ و با جدّت، پدرت، مادرت و برادرت تناول نمایند. حضرت مجتبی سلام الله علیه میوه ها را به منزل آورد؛ و هر روز مقداری از آن ها را تناول می کردیم ولی تمام نمی شد تا آن که رسول خدا رحلت نمود؛ و پس از این که خربزه را میل کردیم پایان یافت. و چون حضرت فاطمه زهراء علیها السلام رحلت نمود، انار نیز به پایان رسید؛ و همین که امیرالمؤمنین علی علیه السلام رحلت نمود، گلابی هم تمام گردید. سپس امام حسین علیه السلام افزود: و هنگامی که برادرم روزهای آخر عمرش را سپری می نمود، من بر بالین بستر برادرم امام حسن مجتبی علیه السلام نشسته بودم که یکی از آن دو سیب تمام شد؛ و در نهایت یکی دیگر از سیب ها - که آخرین میوه بهشتی بود - برای من باقی ماند. [۳۴].

زنده نمودن دو مرده گنهگار

علی بن رئاب - که از راویان حدیث و از اصحاب امام صادق صلوات الله و سلامه علیه است - از آن حضرت روایت می کند: روزی شخصی به حضور شریف امام حسن مجتبی علیه السلام وارد شد و گفت: چه چیزی حضرت موسی علیه السلام را در مقابل حضرت خضر علیه السلام عاجز و ناتوان کرد؟ امام مجتبی سلام الله علیه فرمود: مهم‌ترین آن، مسئله کز آن دو برادر یتیم بود؛ و سپس حضرت دست خود را بر شانه آن شخص تازه وارد نهاد و اظهار داشت: آرام باش و خوب مشاهده و دقت کن. دکی بر زمین سائید، ناگاه زمین شکافته شد و دو نفر انسان غبار آلود، در حالی که روی تخته سنگی قرار گرفته بودند و از آن ها بوی تعفن بسیار بدی به مشام می رسید، ظاهر گشتند، در حالی که به گردن هر یک از آن ها زنجیری بزرگ بسته شده و سر هر زنجیر در دست مأموری بود. و هر یک از آن دو نفر فریاد می کشید: یا محمد! یا محمد! صلی الله علیه و آله. و در مقابل هر یک از دو مأمور به اسیر خود می گفت: دروغ گفتید؛ و دروغ می گوئید. پس از آن امام حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیه به زمین خطاب کرد و فرمود: ای زمین! این دورگویان را در خود فرو ببر تا روزی که وعده الهی فرا رسد، که هرگز تأخیر و تقدیمی در آن نخواهد بود؛ فرا خواهد رسید. و آن روز موعود، روز ظهور و خروج حضرت مهدی، قائم آل محمد - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین؛ و عجل الله تعالی فی فرجه الشریف - می باشد که فرا خواهد رسید. سپس امام صادق علیه السلام در ادامه افزود: هنگامی که آن مرد، چنین صحنه ای را مشاهده کرد با خود گفت: این سحر و جادو بود؛ و چون خواست آن را برای دیگران بازگو کند، زبانش لال شد و دیگر نتوانست سخنی بر زبان خود جاری کند. [۳۵].

پاداش هدیه و علم آموزی

امام حسن عسکری علیه السلام حکایت نماید: روزی شخصی از دوستان امام حسن مجتبی علیه السلام هدیه ای به محضر آن حضرت تقدیم کرد. امام مجتبی علیه السلام هدیه را تحویل گرفت؛ و سپس اظهار داشت: من نیز می خواهم محبت تو را جبران نمایم، کدامین برایت بهتر است: آیا هدیه ای که ارزش آن بیست برابر هدیه تو است، تقدیم دارم؟ یا آن که علمی را به تو بیاموزم تا بر آن شخص ناصبی که در روستای شما ساکن است، غالب و پیروز آیی و مؤمنین آن دیار را شادمان گردانی؟ ضمناً انتخاب هر کدام با خودت می باشد. و چنانچه بهترین را انتخاب کنی هر دو را به تو خواهم داد و اگر بدترین را برگزینی باز هم تو را در انتخاب هر یک آزاد می گذارم. دوست حضرت در پاسخ گفت: یا ابن رسول الله! مرا علمی بیاموز تا به واسطه آن در قبال آن ناصبی احتجاج کنم و بر او پیروز آیم و مؤمنین از حیرت و شرم او نجات یابند که همانا ارزش آن بیشتر از بیست هزار درهم خواهد بود. امام مجتبی علیه السلام فرمود: ارزش آن چندین برابر بیست هزار درهم است؛ و بلکه ارزشمندتر از تمام دنیا می باشد. سپس علمی را به او آموخت؛ و همچنین بیست هزار درهم نیز به عنوان هدیه تقدیم او نمود. امام حسن عسکری علیه السلام در ادامه فرمایش خود افزود: آن شخص خداحافظی کرد و رفت؛ و پس از مناظره و احتجاج با آن ناصبی بر او پیروز شد و خبر این پیروزی - شیعه بر ناصبی - در همه جا منتشر گردید. بار دیگر که محضر امام مجتبی علیه السلام شرفیاب شد حضرت به او فرمود: بهترین و بیشترین سود را برده ای: دوستی و خوشنودی خداوند و رسولش و اهل بیت علیهم السلام او را برای خود تأمین کردی و نیز ملائکه و مؤمنین از تو شادمان گردیدند، نوش جان و گوارایت باد. [۳۶].

عکس العمل در قبال توهین و استهزاء

امام محمد باقر علیه السلام حکایت می فرماید: روزی امام حسن مجتبی علیه السلام جلوی منزل خود روی سکوئی نشسته بود، ناگاه

شخصی در حالی که سوار الاغ بود وارد شد و به آن حضرت چنین گفت: سلام بر تو که مؤمنین را ذلیل و خوار گرداندی. امام مجتبی علیه السلام بدون توجه به توهین او، اظهار نمود: در قضاوت خویش عجله نکن، پیاده شو، بیا بنشین تا قدری استراحت کنی و با هم صحبت نمائیم. پس آن شخص از الاغ خود پیاده شد؛ و آرام آرام به سوی امام مجتبی علیه السلام حرکت کرد، وقتی نزدیک حضرت رسید، امام علیه السلام به او فرمود: چه گفتی؟ جواب داد: گفتم: السّلام علیک، یا مُدِلُّ المؤمنین. حضرت فرمود: این موضوع را از کجا و چگونه دانستی؟ گفت: چون که خلافت و امارت مسلمین در دستان تو بود و آن را رها کردی و به این ظالم متجاوز - یعنی؛ معاویه - سپردی که روش و سیره اش خلاف دستور الهی است. حضرت فرمود: توجه و دقت کن تا برایت توضیح دهم: از پدرم علی بن ابی طالب، امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که او از رسول خدا صلی الله علیه و آله این مطلب را نقل نمود: روزگار سپری نمی گردد مگر آن که شخصی پر خور و بی باک بر این امت ولایت کند؛ و او معاویه است. پس آن شخص از امام مجتبی علیه السلام پرسید: محبت و علاقه نسبت به شما اهل بیت رسالت چگونه است؟ و چه اثری دارد؟ فرمود: به خدا قسم! محبت و علاقه نسبت به ما اهل بیت - عصمت و طهارت علیهم السلام - در تمام امور و حالات سودمند است، گرچه اسیر دست ظالمان باشیم. و سپس افزود: محبت و دوستی با ما - اهل بیت رسالت - سبب آمرزش گناهان می گردد؛ همان طوری که وزش باد - در فصل پائیز - موجب ریزش برگ درختان است. [۳۷].

برخورد سازنده در قبال استهزاء جاهل

پس از آن که عدّه بسیاری از یاران و اصحاب امام مجتبی علیه السلام در جنگ با معاویه به حضرت خیانت کردند و امام علیه السلام مجبور شد به جهت مصالح اسلام و مسلمین با معاویه صلح نماید. روزی آن حضرت وارد مسجد النبی شد، عدّه ای از بنی امیه را دید که هر کدام به گونه ای به آن حضرت زخم زبان می زدند و او را مورد استهزاء قرار داده اند. وقتی امام مجتبی صلوات الله علیه چنین صحنه ای را مشاهده نمود، بدون آن که کوچکترین برخوردی با آن بی خردان نماید، دو رکعت نماز به جای آورد، و سپس افراد حاضر را مورد خطاب قرار داد و فرمود: استهزاء و مسخره کردن شما را متوجه شدم، قسم به خداوند یکتا! شماها روزی را حاکم و مالک نمی شوید مگر آن که ما اهل بیت رسالت دو برابر آن مدّت را حاکم خواهیم شد؛ و شما، ماه و سالی را حاکم نخواهید شد مگر آن که ما نیز دو برابر آن را بر شما حکومت می نمائیم. ولی بدانید که ما در حکومت و حاکمیت شما آسایش داشته و از امکانات آن تا اندازه ای برخورداریم؛ اما شما در حکومت ما هیچ جایگاهی ندارید و هیچ گونه آسایش و بهره ای نخواهید داشت. در این لحظه یکی از شنوندگان بلند شد و به آن حضرت خطاب کرد و گفت: چگونه چنین باشد، در حالی که شما سخاوتمند ترین، مهربان ترین و دلسوز ترین انسان ها هستید؟! امام حسن مجتبی علیه السلام در جواب چنین اظهار نمود: برای آن که بنی امیه با حيله و سیاست شیطانی حقّ ما را غصب کرده اند؛ و همانا مکر و نیرنگ شیطان ثابت و پابرجا نمی باشد؛ بلکه متزلزل و ضعیف خواهد بود. ولیکن ما - اهل بیت رسالت - براساس معیار سیاست الهی و احکام قرآن، با بنی امیه مخالف و دشمن بوده و هستیم؛ و این سیاست الهی قوی و استوار خواهد بود؛ و بر همین معیار - یعنی سیاست الهی و احکام قرآن - با بنی امیه برخورد خواهیم کرد. [۳۸].

دریافت هدیه از طاغوت

امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه حکایت می فرماید: روزی امام حسن مجتبی علیه السلام در حضور شوهر خواهرش - عبدالله بن جعفر - به برادر خود حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام فرمود: این طاغوت حاکم - یعنی؛ معاویه بن ابی سفیان - اول ماه، هدایائی را برای ما خواهد فرستاد. حسین علیه السلام اظهار نمود: حال تکلیف ما چیست؟ و با آن هدایا چه باید کرد؟ امام

حسن مجتبی سلام الله علیه فرمود: من بدهی سنگینی برعهده ام قرار گرفته، به طوری که تمام فکرم را به خود مشغول کرده است، چنانچه خداوند متعال خواست و هدایایی برایم رسید، در اولین فرصت قرض خود را پرداخت می‌نمایم. پس چون اول ماه فرا رسید، معاویه مبلغ یک میلیون درهم برای امام حسن مجتبی سلام الله علیه؛ و نهصد هزار درهم برای امام حسین علیه السلام؛ و پانصد هزار درهم جهت عبدالله بن جعفر ارسال کرد. امام مجتبی سلام الله علیه آن مبلغ را دریافت نمود و قبل از هر کاری بدهکاری های خود را پرداخت نمود. و امام حسین علیه السلام نیز ششصد هزار درهم آن را بابت بدهی های خود پرداخت نمود؛ و مقداری هم بین اعضاء خانواده و دیگر دوستان تقسیم کرد و باقی مانده اش را جهت مخارج روزانه منزل و کمک به مراجعین و تهیدستان اختصاص داد. و اما عبدالله بن جعفر نیز تمام بدهی های خود را پرداخت کرد؛ و مقدار یک هزار درهم برایش باقی ماند که آن ها را توسط همان مأمور برای معاویه ارجاع داد. و همین که مأمور نزد معاویه مراجعت کرد گزارش کاملی از جریان را برای معاویه تعریف کرد. [۳۹].

پذیرایی از هفتاد میهمان و سخن آهو

یکی از اصحاب امام حسن مجتبی صلوات الله علیه حکایت می‌کند: روزی آن حضرت از شهر مدینه منوره عازم شهر شام شد. من نیز با عده ای - که تعداد آن ها هفتاد نفر بود - به همراه حضرت حرکت کردیم. امام علیه السلام هنگام حرکت، روزه بود و هیچگونه آذوقه و زاد و توشه ای همراه خود برنداشته بودیم. چون مقداری از مسافت را پیمودیم، خورشید غروب کرد و نماز مغرب و عشاء را به امامت آن حضرت خواندیم؛ و بعد از نماز، حضرت دست به دعا برداشت. و هنگامی که دعایش به درگاه خداوند متعال پایان یافت، ناگاه متوجه شدیم که دری از آسمان گشوده شد و ملائکه الهی به همراه زنبیل هایی که پر از میوه و اشیاء خوراکی بود، وارد شدند. و سپس آن غذاهای داغ و لذیذ؛ و همچنین میوه ها را جلوی میهمانان امام حسن مجتبی علیه السلام چیدند؛ و همه ما به همراه آن حضرت از آن غذاها و میوه ها میل کردیم. و چون بسیار خوش طعم و لذیذ بود؛ و از جهتی ما نیز راه زیادی را پیموده بودیم و خسته و گرسنه شده بودیم، طبیعی بود که زیاد خوریم. ولی بدون آن که چیزی از غذاها و میوه ها کم شده باشد، ملائکه ها آن ها را جمع کرده و به آسمان بالا بردند. [۴۰]. همچنین آورده اند: یکی از راویان حدیث و از اصحاب امام حسن مجتبی علیه السلام حکایت می‌کند: روزی به همراه عده ای از دوستان در خارج از شهر مدینه، کنار آن حضرت نشسته و مشغول صحبت بودیم. ناگهان گله آهوئی را در بیابان مشاهده کردیم که دسته جمعی در حال عبور بودند. حضرت مجتبی سلام الله علیه فریادی بر آن ها کشید؛ و تمامی آن ها با ندای لیبیک، فریاد امام علیه السلام را پاسخ گفتند و ایستادند. پس از آن حضرت به آهوها اجازه حرکت داد و آن ها به راه خود ادامه دادند و رفتند. جمعیت اظهار داشتند: یا ابن رسول الله! این ها حیواناتی وحشی بودند؛ و این کرامتی، زمینی بود؛ چنانچه ممکن باشد کرامتی بر ما ارائه فرما که آسمانی باشد. حضرت نگاهی به آسمان کرد؛ و ناگهان گوشه ای از آسمان شکافته شد و نوری فرود آمد که روشنایش تمام خانه های شهر مدینه را فرا گرفت و پس از آن به وسیله آن نور زلزله و حرکتی عجیب در ساختمان ها ظاهر گشت که تمامی افراد وحشت زده شدند؛ و به امام علیه السلام گفتند: یا ابن رسول الله! دیگر بس است، همین معجزه ما را کفایت کرد و ایمان آوردیم؛ اکنون دستور بده تا اوضاع به حالت طبیعی خود باز گردد. پس امام حسن مجتبی علیه السلام جمعیت را مخاطب قرار داد و فرمود: ما - اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - اول همه اشیاء و آخر همه امور هستیم. و ما قبل از آفرینش دنیا؛ و بلکه قبل از تمام موجودات جهان آفریده شده ایم و تا آخر دنیا نیز جاوید خواهیم بود و ما اگر بخواهیم می‌توانیم در امور طبیعت با امر و نهی تصرف نمائیم و در آن ها دگرگونی به وجود آوریم. [۴۱].

ترور توسط جیره خواران مزدور

معاویه برای ولایت عهدی فرزندش یزید؛ و گرفتن بیعت از مردم، امام حسن مجتبی علیه السلام را در برابر سیاست شوم خود، همچون سدی محکم می دانست. به همین جهت دسیسه ای را برای ترور آن حضرت تنظیم کرد، تا توسط مزدورانی چون عمرو بن حرث، اشعث بن قیس، حجر بن حارث، شیث بن ربیع و ... امام مجتبی علیه السلام غافل گیر و ترور گردد. و به آنان گفت: هر یک از شما او را ترور نماید که کشته شود دویست هزار درهم و فرماندهی یکی از لشکرها را به او واگذار می نمایم؛ و همچنین یکی از دخترانم را نیز در اختیارش قرار می دهم. و چون گزارش چنین توطئه ای به حضرت رسید، بعد از آن برای آمدن به مسجد و اقامه نماز، زره و کلاه خود می پوشید و مسائل احتیاطی و آمیختگی را رعایت می نمود. ولیکن آن دشمنان و مخالفان دین، از مکر خویش دست برنداشته و در اثناء نماز سر مبارک حضرت را مخفیانه هدف تیر قرار دادند، ولی تیرشان به خطا رفت و اثری نکرد. و روزی دیگر با خنجر مسموم بر آن حضرت حمله بردند؛ در این حمله بدن عزیز امام مجتبی علیه السلام مجروح گردید. و پس از آن که حضرت را به منزل آوردند، حضرت در جمع اصحاب که آن منافقین مزدور نیز حضور داشتند، چنین فرمود: همانا معاویه به آنچه وعده داده است وفا نمی کند؛ و جوایزی را که برای کشتن و ترور من تعیین کرده است، پرداخت نخواهد کرد. سپس حضرت افزود: من مطمئن هستم که اگر تسلیم معاویه شوم، باز هم او بهانه ای دیگر خواهد گرفت و مانع از عمل کردن به دین جدم خواهد شد. و من می بینم که در آینده ای نزدیک فرزندان شما مزدوران، در خانه بنی امیه از گرسنگی و تشنگی گدائی نمایند و آن ها دست رد بر سینه آن ها بگذارند؛ و ناامیدشان کنند. و در پایان فرمایش خود فرمود: زود باشد که ستمگران جزای اعمال و کردار خود را دریابند. [۴۲]. همچنین آورده اند: پس از آن که امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام به شهادت رسید؛ و مسلمان ها با - فرزند بزرگوار آن حضرت - امام حسن مجتبی علیه السلام بیعت کردند. و چون معاویه از این جریان آگاه شد، یک نفر را به نام حَمِیر به شهر کوفه فرستاد تا جاسوس معاویه باشد و ضمن ایجاد تفرقه و جو سازی، مردم را بر علیه حضرت مجتبی علیه السلام شورانده و تحریک نماید. همچنین شخصی را به همین منظور نیز به شهر بصره فرستاد. چون امام مجتبی علیه السلام از دسیسه معاویه آگاه شد، دستور داد تا حمیری را از شهر کوفه اخراج کرده و سپس او را در خارج شهر کوفه گردن زنند. و پس از آن دو مین خراب کار معاویه را که از طایفه بنی سلیم بود، نیز دستور داد تا از شهر بصره اخراج نمایند؛ و او را پس از آن که اخراج کردند در بیرون شهر بصره محکوم به اعدام؛ و گردن زنند. [۴۳].

جواب تسلیت یا هشدار باش

مرحوم شیخ مفید به طور مستند از امام جعفر صادق علیه السلام آورده است: یکی از دختران امام حسن مجتبی علیه السلام وفات یافت؛ و عده ای از دوستان و علاقه مندان آن حضرت، نامه تسلیتی برای آن بزرگوار ارسال داشتند. امام در جواب تسلیت آن ها، ضمن نامه ای چنین مرقوم فرمود: نامه تسلیت آمیز شما نسبت به فوت دخترم به این جانب رسید؛ من این فاجعه را در پیشگاه خداوند محسوب می دارم؛ و در هر حال راضی به قضا و قدر الهی خواهم بود؛ و در برابر مصائب و بلاهایی که از طرف خداوند متعال می رسد، صبور و شکرگزار می باشم. اگر چه داغ این گونه مصائب سخت و دلخراش است؛ ولی با اندک تحمل و تدبیر، رنج این سختی ها آسان و ساده می گردد. و چون این فرزندان گلی در باغ زندگی هستند که دست غدار روزگار آن ها را بر می چیند و کبوتر مرگ آن ها را می رباید؛ و عده ای دیگر را جایگزین و جانشین آن ها می گردانند. و هنگامی که روح از کالبدشان پرواز نماید، در اردوگاه و لشکرگاه اموات سکونت می یابند؛ با همسایگانی که هیچ آشنائی و دوستی با هم نداشته اند هم جوار می گردند. اجسادشان بدون حرکت و بدون روح در زیر خاک ها آرمیده است؛ و نه دید و باز دیدی دارند و نه کسی می تواند با

آن‌ها ملاقات و دیدار داشته باشد. آنان دوستان و آشنایان را به غم خود گرفتار کرده‌اند؛ و خود در منزلگاهی ابدی آرمیده‌اند، منزلی که بسیار وحشتناک است؛ و به جز مور و خاک مونس‌ی ندارند. آری آن‌ها رفتند و در چنان مسکنی شکنجی گزیده‌اند؛ و دیگران نیز به آن‌ها ملحق خواهند شد، والسلام. [۴۴].

ترس از مرگ به جهت تخریب خانه

حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم حکایت می‌فرماید: امام حسن مجتبی علیه السلام دوستی شوخ طبع داشت که مرتب به ملاقات و دیدار آن حضرت می‌آمد و نیز در جلسات شرکت می‌کرد، تا آن که مدتی گذشت؛ و هیچ خبری از این شخص نشد. حضرت از این جریان متعجب شد و از اطرافیان جویای احوال او گردید، تا آن که پس از گذشت چند روزی، مجدداً آن شخص به ملاقات امام علیه السلام آمد. حضرت جویای احوال او شد و به او فرمود: چند روزی است که به این جا نیامده‌ای، در چه حالت و وضعیتی هستی؟ آیا مشکل و ناراحتی خاصی برایت پیش آمده بود؟ آن شخص در پاسخ اظهار داشت: یا ابن رسول الله! در حالتی قرار گرفته‌ام که آنچه را دوست دارم، به آن دست نمی‌یابم؛ و آنچه را خداوند دوست دارد انجام نمی‌دهم؛ و آنچه را هم که شیطان می‌خواهد برآورده نمی‌کنم. امام حسن مجتبی علیه السلام تبسمی نمود و فرمود: یعنی چه؟ منظورت چیست؟ توضیح بده. آن شخص گفت: چون خداوند متعال دوست دارد که من بنده و مطیع و فرمان بر او باشم و معصیت او را نکنم؛ و من چنین نیستم. و شیطان دوست دارد که من در همه کارهایم معصیت خدا را نمایم و نسبت به دستورات خداوند مخالفت و سرپیچی کنم و من چنین نیستم. و همچنین من مرگ را دوست ندارم؛ بلکه علاقه دارم همیشه سالم و زنده باشم، که هرگز چنین نخواهد بود. در این هنگام یکی از اشخاصی که در آن مجلس حضور داشت، گفت: یا ابن رسول الله! چرا ما از مرگ ترسناک هستیم و آن را دوست نداریم؛ و گریزان هستیم؟ امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: چون شما دنیای خود را تعمیر و آباد کرده‌اید و آخرت را تخریب و ویران ساخته‌اید. و سپس افزود: این امر طبیعی است که چون هیچ انسانی دوست ندارد از منزل و محلی که آن را آباد کرده و به ظاهر آراسته و مجهز است، از آن دست برداشته و چشم پوشی کند و به محلی خراب و نامساعد برود، چون خود را در زمره مؤمنین و مقرّبین الهی نمی‌بیند. [۴۵].

ایثار پیرزن و عکس العمل امام علیه السلام

روزی امام حسن مجتبی و برادرش حسین علیهما السلام به همراهی شوهر خواهرشان - عبدالله بن جعفر - به قصد مکه و انجام مراسم حجّ از شهر مدینه خارج شدند. در مسیر راه آذوقه خوراکی آن‌ها پایان یافت و آنان تشنه و گرسنه گشتند؛ و همین طور به راه خویش ادامه دادند تا به سیاه چادری نزدیک شدند، پیرزنی را در کنار آن مشاهده کردند، به او گفتند: ما تشنه‌ایم، آیا نوشیدنی داری؟ پیرزن عرضه داشت: بلی، بعد از آن هر سه نفر از مرکب‌های خود پیاده شدند؛ و پیرزن بزی را که جلوی سیاه چادر خود بسته بود، به میهمانان نشان داد و گفت: خودتان شیر آن را بدوشید و استفاده نمایید. میهمانان گفتند: آیا خوراکی داری که ما را از گرسنگی نجات دهی؟ پاسخ داد: من فقط همین حیوان را دارم، یکی از خودتان آن را ذبح نماید و آماده کند تا برایتان کباب نمایم؛ و آن را میل کنید. لذا یکی از آن سه نفر گوسفند را سر برید و پوست آن را کند؛ و پس از آماده شدن تحویل پیرزن داد؛ و او هم آن را طبخ نمود و جلوی میهمانان عزیز نهاد؛ و آن‌ها تناول نمودند. و هنگامی که خواستند خداحافظی نمایند و بروند گفتند: ما از خانواده قریش هستیم؛ و اکنون قصد مکه داریم، چنانچه از این مسیر بازگشتیم، حتماً جبران لطف تو را خواهیم کرد. پس از رفتن میهمانان ناخوانده، شوهر پیرزن آمد؛ و چون از جریان آگاه شد، همسر خود را مورد سرزنش و توبیخ قرار داد که چرا از کسانی که نمی‌شناختی، پذیرائی کردی؟! و این جریان گذشت، تا آن که سخت در مضیقه قرار گرفتند؛ و به شهر مدینه رفتند،

پیرزن از کوچی بنی هاشم حرکت می کرد، امام حسن مجتبی علیه السلام جلوی خانه اش روی سگویی نشسته بود، پیرزن را شناخت. حضرت مجتبی علیه السلام فوراً غلام خود را به دنبال آن پیرزن فرستاد، وقتی پیرزن نزد حضرت آمد فرمود: آیا مرا می شناسی؟ عرضه داشت: خیر. امام علیه السلام اظهار نمود: من آن میهمان تو هستم که در فلان روز به همراه دو نفر دیگر بر تو وارد شدیم؛ و تو به ما خدمت کردی و ما را از گرسنگی و تشنگی نجات دادی. پیرزن عرضه داشت: پدر و مادرم فدای تو باد! من به جهت خوشنودی خدا به شما خدمت کردم؛ و انتظار چیزی نداشتم. حضرت دستور داد تا تعدادی گوسفند و یک هزار دینار به پاس ایثار پیرزن تحویلش گردد و سپس او را به برادر خود - حسین علیه السلام - و شوهر خواهرش - عبدالله - معرفی نمود؛ و آن ها هم به همان مقدار به پیرزن کمک نمودند. [۴۶].

فائده گذشت و ملاطفت

ابن عباس ضمن حدیثی حکایت کند: روزی جمعی از بنی امیه در محلی نشسته بودند و در جمع ایشان یک نفر از اهالی شام نیز حضور داشت. و امام حسن مجتبی علیه السلام به همراه عدّه ای از بنی هاشم از آن محل عبور می کردند، مرد شامی به دوستان خود گفت: این ها چه کسانی هستند، که با چنین هیبت و وقاری حرکت می کنند؟! گفتند: او حسن، پسر علی بن ابی طالب علیه السلام است؛ و همراهان او از بنی هاشم می باشند. مرد شامی از جای برخاست و به سمت امام حسن مجتبی علیه السلام و همراهانش حرکت نمود؛ و چون نزدیک حضرت رسید گفت: آیا تو حسن، پسر علی هستی؟! حضرت سلام الله علیه با آرامش و متانت فرمود: بلی. مرد شامی گفت: دوست داری همان راهی را بروی که پدرت رفت؟ حضرت فرمود: وای بر تو! آیا می دانی که پدرم چه سوابق درخشانی داشت؟! مرد شامی با خشونت و جسارت گفت: خداوند تو را همنشین پدرت گرداند، چون پدرت کافر بود و تو نیز همانند او کافر هستی و دین نداری. در این لحظه، یکی از همراهان حضرت سیلی محکمی به صورت مرد شامی زد و او را نقش بر زمین ساخت. امام حسن علیه السلام فوراً عباى خود را روی مرد شامی انداخت و از او حمایت نمود؛ و سپس به همراهان خود فرمود: شما از طرف من مرخص هستید، بروید در مسجد نماز گذارید تا من بیایم. پس از آن امام علیه السلام دست مرد شامی را گرفت و او را به منزل آورد و پس از رفع خستگی و خوردن غذا، یک دست لباس نیز به او هدیه داد و سپس روانه اش نمود. بعضی از اصحاب به حضرت مجتبی علیه السلام گفتند: یا ابن رسول الله! او دشمن شما بود، نباید چنین محبتی در حق او شود. حضرت فرمود: من ناموس و آبروی خود و دوستانم را با مال دنیا خریداری کردم. همچنین در ادامه روایت آمده است: پس از آن که مرد شامی رفت، به طور مکرر از او می شنیدند که می گفت: روی زمین کسی بهتر و محبوب تر از حسن بن علی علیهما السلام وجود ندارد. [۴۷].

جن حامی گمشدگان با خدا

امام جعفر صادق علیه السلام حکایت می فرماید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله مختصر ناراحتی جسمی بر او عارض شد، فاطمه زهراء به همراه امام حسن و حسین علیهم السلام به دیدار آن حضرت آمدند؛ و ایشان را در حالی مشاهده کردند که در بستر آرمیده بود، امام حسن سمت راست رسول الله؛ و حسین سمت چپ آن حضرت نشستند. و چون مدتی به طول انجامید و حضرت رسول بیدار نگشت، فاطمه زهراء علیها السلام به دو فرزندش گفت: عزیزانم! جدتان خواب است، برخیزید تا به منزل برویم؛ و هرگاه بیدار گردد شما را می آورم. آن دو برادر اظهار داشتند: ما همین جا خواهیم ماند. حضرت زهرا علیها السلام برخاست و از منزل خارج شد؛ و حسین بر بازوی چپ و حسن بر بازوی راست جدشان خوابیدند؛ و چون ساعتی بگذشت، بیدار گشتند ولی مادرشان را ندیدند و هنوز رسول خدا در بستر خویش آرمیده بود، برخاستند و حرکت کرده تا به منزل خود بروند. آن شب بسیار

تاریک و ابری بود و صدای رعد و برق زیادی به گوش می رسید؛ همین که امام حسن به همراه برادرش حسین علیهما السلام از منزل رسول خدا خارج شدند، نوری از آسمان ظاهر گردید؛ و ایشان با استفاده از روشنائی آن نور به سوی منزل خود روانه گردیدند. ولی آن دو کودک خردسال در مسیر، راه منزل را گم کرده و به باغی رسیدند؛ و چون خسته شده بودند، در کنار همان باغ در گوشه ای نشستند و پس از لحظه ای دست در گردن یکدیگر انداخته و خوابیدند. همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد، عایشه تمام جریان را برای آن حضرت تعریف کرد. ناگاه حضرت از جای برخاست و اظهار داشت: خدایا! دو نور دیده ام کجایند؟! خدایا! آن ها گرسنه و تشنه کجا رفتند؟! خداوندا! تو حافظ و نگهبان ایشان باش. و سپس برای یافتن آن دو عزیز حرکت نمود؛ و چون به آن باغ رسید، دید که حسن و حسین دست در گریبان یکدیگر کرده و خوابیده اند؛ و باران شدیدی شروع به باریدن کرده بود؛ ولیکن حتی قطره ای بر این دو برادر نریخته بود. ناگهان چشم حضرت بر مار بسیار بزرگی افتاد که دارای دو بال بود، و بالهای خود را همانند چتر و سایبان بر آن دو برادر گشوده بود. در این هنگام پیغمبر خدا نزدیک مار آمد؛ و سرفه ای نمود، چون مار متوجه آن حضرت شد، به سخن آمد و گفت: خدایا! تو شاهد باش که من این دو فرزند رسول خدا را محافظت کردم و آن ها را صحیح و سالم تحویل جدشان دادم. حضرت رسول صلوات الله علیه اظهار نمود: ای مار! تو که هستی؟ پاسخ داد: من از طایفه جنیان هستم؛ که برای حراست و حفاظت این دو کودک مأمور شده بودم. پس از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله، حسن و حسین علیهما السلام را در بر گرفت و یکی را بر شانه راست و دیگری را بر شانه چپ نهاد؛ و به سمت منزل روانه گشت. در راه امیرالمؤمنین علی علیه السلام، که به همراه یکی دو نفر از اصحاب می آمدند، به حضرت رسول برخورد نمود و چون مشاهده کردند که حسن بر شانه راست و حسین بر شانه چپ آن حضرت سوار می باشند، گفتند: یا رسول الله! یکی از آن دو عزیز را به ما بده تا بیاوریم؟ حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حسن فرمود: مایل هستی روی شانه پدرت بروی؟ گفت: خیر، اگر بر شانه تو سوار باشم بیشتر دوست دارم؛ و حسین نیز چنین اظهار داشت. پس آن دو عزیز را با همان حالت به منزل نزد مادرشان آورد، آن گاه مادرشان مقداری خرما برایشان آورد و میل نمودند، بعد از آن حضرت زهرا علیها السلام از اتاق بیرون رفت؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اکنون بلند شوید و با هم کشتی بگیرید و چون مشغول کشتی گرفتن شدند مادرشان آمد و دید رسول خدا حسن را ترغیب و تشویق می نماید که بر حسین پیروز آید. گفت: پدرجان! چرا بزرگتر را بر علیه کوچکتر تحریک می نمائی؟! حضرت رسول فرمود: جبرئیل حسین را ترغیب می نماید و من نیز حسن را ترغیب و تحریک می نمایم. [۴۸].

جواب شش موضوع مبهم

مرحوم قطب الدین راوندی در کتاب خرایج خود آورده است: روزی یک نفر از بلاد روم خدمت امام علی علیه السلام وارد شد و اظهار داشت: من یک نفر از رعیت تو و از اهالی این شهر هستم. حضرت فرمود: خیر، تو از رعیت من و از اهالی این شهر نیستی؛ بلکه تو از سوی پادشاه روم آمده ای و او چند سؤال برای معاویه فرستاده است و چون معاویه جواب آن ها را نمی دانست به من ارجاع شده است. آن شخص اظهار داشت: بلی، صحیح فرمودی، معاویه مرا به طور محرمانه نزد شما فرستاد تا جواب مسائل را از شما دریافت دارم؛ و این موضوع را کسی غیر از ما نمی دانست. پس از آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: آنچه می خواهی از این دو فرزندم سؤال کن که جواب کافی دریافت خواهی داشت. آن شخص گفت: از آن کسی که موهای سرش تا روی گوشهایش آمده - یعنی؛ حسن مجتبی علیه السلام - سؤال می کنم. و چون آن شخص رومی نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمد، پیش از آن که سخنی مطرح شود، حضرت به او فرمود: آمده ای تا سؤال کنی: فاصله بین حق و باطل چیست؟ و بین زمین و آسمان چه مقدار فاصله است؟ و بین مشرق تا مغرب چه مقدار مسافت است؟ و قوس و قزح - یعنی؛ رنگین کمان - چیست؟ و خنثی به چه کسی گفته می شود؟ و آن ده چیزی که یکی از دیگری محکم تر و سخت تر می باشند کدامند؟ مرد رومی با حالت

تعجب گفت: بلی، سؤال‌های من همین‌ها می‌باشد. امام حسن مجتبی علیه السلام در این موقع به پاسخ سؤال‌ها پرداخت و فرمود: بین حق و باطل چهار انگشت است، آنچه با چشم خود دیدی حق و آنچه شنیدی باطل است. فاصله بین زمین و آسمان به اندازه دعای مظلوم بر علیه ظالم است و نیز تا جایی که چشم ببیند. همچنین فاصله بین مشرق تا مغرب به مقدار سرعت گردش و حرکت خورشید در یک روز خواهد بود. و امّا قوس و قزح: قوس علامتی است از طرف خداوند رحمان برای در امان ماندن موجودات زمین از غرق شدن و دیگر حوادث مشابه آن؛ و قزح نام شیطان است. و امّا خنثی به شخصی گفته می‌شود که معلوم نباشد مرد است یا زن، که اگر هیچ نشانه‌ای نداشته باشد، یا هر دو نشانه را موجود باشد به او گفته می‌شود: ادرار کن، پس اگر ادرارش به سمت جلو یا بالا بود مرد است و در غیر این صورت در حکم زن خواهد بود. و امّا جواب آن ده چیز - به این شرح است - : خداوند متعال سنگ را آفرید و به دنبالش آهن را به وجود آورد که همانا آهن سنگ را قطعه قطعه می‌کند. و سپس آتش را آفرید که آهن را گداخته و آب می‌نماید. و سخت تر از آتش آب است که آتش را خاموش می‌کند. و از آب شدیدتر، ابر می‌باشد که آن را حمل و منتقل می‌کند. و از ابر نیرومندتر باد خواهد بود که ابر را به این سو، آن سو می‌برد. و از باد قدرتمندتر آن نیروئی است که باد را کنترل می‌کند. و از آن شدیدتر ملک الموت - عزرائیل - است که جان همه چیز را می‌گیرد؛ و می‌میراند. و از آن مهم‌تر خود مرگ است که جان عزرائیل را نیز می‌رباید. و از مرگ محکم‌تر، و نیرومندتر مشیت و اراده الهی است که مرگ را برطرف می‌نماید - و در روز واپسین، مردگان را زنده می‌گرداند - . [۴۹].

مجازات زن بدکاره با کنیز

محمّد بن مسلم به نقل از حضرت باقرالعلوم؛ و از صادق آل محمد صلوات الله علیهما حکایت می‌نماید: روزی امام حسن مجتبی علیه السلام در منزل پدرش امیرالمؤمنین علی علیه السلام نشسته بود که عده‌ای وارد شدند و گفتند: ما امیرالمؤمنین را می‌خواهیم. امام حسن مجتبی علیه السلام به آنان فرمود: چه خواسته‌ای دارید؟ گفتند: مشکلی برای ما پیش آمده است می‌خواهیم آن را حلّ نموده و پاسخ فرمایند. حضرت فرمود: مطلب خود را بگوئید؟ اظهار داشتند: مردی با همسر خود مجامعت نموده است؛ و پس از آن همان زن با کنیز خود ملاعبه و مساحقه کرد و هم اکنون نطفه مرد توسط زن در رحم کنیز قرار گرفته؛ و به همین جهت کنیز آبستن می‌باشد، حال بفرمائید حکم آن‌ها چیست؟ امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: مطلب، بسیار مشکل است و تنها حلال آن پدرم علی علیه السلام می‌باشد، با این حال جواب آن را می‌گویم، اگر صحیح و درست بود؛ پس خداوند متعال مرا کمک کرده و از علومی است که از پدرم فرا گرفته‌ام. و چنانچه صحیح نبود خودم اشتباه کرده‌ام و از خدای سبحان خواستارم که مرا از خطا مصون فرماید، ان شاء الله تعالی. آن‌گاه در پاسخ سؤال چنین فرمود: در مرحله اول زن باید مهر المثل کنیز را که دختر بوده و آبستن شده است بپردازد، چون به هنگام زایمان بکارت او از بین می‌رود. پس از آن زن را باید سنگسار کنند؛ چون شوهر داشته و چنان عمل زشتی - زنای محصنه - را انجام داده است. و امّا نسبت به کنیز باید صبر نمایند تا زایمان نماید؛ و بعد بچه را به پدرش که صاحب نطفه باشد تحویل دهند و سپس حدّ مساحقه بر آن کنیز جاری شود. محمد بن مسلم گوید: جمعیت با شنیدن این جواب، از حضور امام حسن مجتبی علیه السلام خارج شدند و در بین راه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را ملاقات کردند؛ پس جریان خود را و نیز پاسخ امام مجتبی علیه السلام را برایش بازگو نمودند. امام علی علیه السلام فرمود: به درستی که پیش من جوابی بیش از آنچه فرزندم حسن مجتبی برای شما بیان نموده است، نخواهد بود؛ و فرزندم جواب صحیح و کاملی را برای شما بیان نموده است. [۵۰].

نمایحی سعادت بخش در لحظاتی حساس

جَدَّاهُ بِنِ ابْنِ اُمِّیَّةٍ که یکی از دوستان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است حکایت کند: هنگامی که حضرت را مسموم

کرده بودند، در آخرین لحظات عمر شریفش، به حضور ایشان شرفیاب شدم، دیدم جلوی آن حضرت طشتی نهاده بودند، کنار بستر آن حضرت نشستم؛ پس از لحظه ای دیدم که خون به همراه پاره های جگر استفراغ می نماید، افسوس خوردم و با حالت غم و اندوه گفتم: چرا خودتان را معالجه و درمان نمی کنید؟! حضرت به سختی لب به سخن گشود و فرمود: ای بنده خدا! مگر می شود مرگ را معالجه کرد؟! گفتم: «اِنَّ اللهَ وَاَنَا الیه راجعون»؛ همه ما از سوی خدا آمده و به سوی او باز خواهیم گشت. فرمود: به خدا سوگند! رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما عهد بست که دوازده نفر مسئولیت امامت و ولایت امت را به دوش خواهند گرفت که همگی از فرزندان امام علی و فاطمه زهراء علیهما السلام می باشند؛ و هر یک به وسیله زهر مسموم و یا به وسیله شمشیر کشته خواهند شد. عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! چنانچه ممکن باشد مرا موعظه و نصیحتی بفرما که برایم سودمند باشد؟ امام مجتبی علیهما السلام فرمود: مهیا باش برای سفری که در پیش داری و زاد و توشه مورد نیازت را فراهم ساز. آگاه باش! تو دنیا را می طلبی ولی غافل از این که مرگ هر لحظه به دنبال تو است. توجه داشته باش! تو بیش از سهمیه و قوت خود از دنیا بهره ای نمی ببری؛ و هر چه زحمت بکشی برای دیگران ذخیره خواهی کرد. آگاه باش! آنچه از دنیا به دست می آوری، اگر حلال باشد باید محاسبه شود، و اگر حرام باشد عقاب و عذاب دارد، و چنانچه از راه مشکوک و شبهه ناک باشد مؤاخذه می گردی. پس سعی کن دنیا را همچون مرداری بدانی که فقط به مقدار نیاز و ضرورت از آن بهره گیری ... و برای امور دنیویت طوری برنامه ریزی کن که گوئی یک زندگی جاوید و همیشگی داری؛ و برای آخرت خویش به گونه ای باش مثل آن که همین فردا خواهی مرد و از دنیا خواهی رفت. و بدان که عزت و سعادت هر فردی در گرو پیروی از دستورات خدا و معصیت نکردن است. پس از آن؛ نَفَسِ حضرت، قطع و چهره مبارکش به گونه ای زرد شد که تمام حاضران وحشت زده شدند و گریستند. [۵۱].

دو آپارتمان سبز و قرمز

محدثین و مورّخین آورده اند: چون امام حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیه روزهای آخر عمر خویش را سپری می نمود و زهر، تمام وجودش را فرا گرفته بود و چهره مبارکش به رنگ سبز متمایل گشته بود. و در این هنگام برادرش حسین سلام الله علیه کنار او حضور داشت؛ که ناگاه امام حسن علیه السلام گریان شد، حسین اظهار داشت: چرا رنگ صورتت دگرگون و سبز شده است؛ و چرا گریان هستی؟ فرمود: ای برادر! هم اکنون به یاد سخنی از جدّم رسول خدا افتادم؛ و ناگهان دست در گردن هم انداخته و مدّتی گریستند. پس از آن امام حسین سلام الله علیه پرسید جدّم چه فرموده است؟ پاسخ داد: در ضمن سخنانی فرمود: آن هنگامی که به معراج رفتم و در بهشت وارد شدم و جایگاه مؤمنین را مشاهده کردم، دو قصر بسیار زیبا و عظیم مرا جلب توجه ساخت که یکی از آن ها زبرجد سبز رنگ و دیگری از یاقوت قرمز بود. از جبرئیل پرسیدم: این دو قصر زیبا برای چه کسانی است؟ جبرئیل اظهار داشت: یکی از آن ها برای حسن و آن دیگری از برای حسین می باشد. گفتم: ای برادر، جبرئیل! پس چرا هر دو یک رنگ نیستند؟ ساکت ماند و جوابی نگفت، پرسیدم: چرا حرف نمی زنی و جواب مرا نمی دهی؟ گفت: شرم دارم از این که سخنی بر زبان آورم. پس او را به خداوند متعال سوگند دادم که علت آن را بیان نماید. پاسخ داد: آن ساختمانی که سبز رنگ است برای حسن ساخته شده، چون او را به وسیله زهر مسموم می کنند و هنگام رحلت رنگ بدن مبارکش سبز خواهد شد. و آن دیگری که قرمز می باشد برای حسین تهیه شده، چون او را به قتل می رسانند و سر و صورت و بدن مقدّسش آغشته به خون خواهد شد. و در این لحظه امام حسن مجتبی و برادرش حسین سلام الله علیهما و تمام کسانی که در آن مجلس حضور داشتند سخت گریستند. [۵۲].

در آخرین لحظات، در فکر هدایت

عمرو بن اسحاق که یکی از اصحاب حضرت ابو محمد امام حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیه می باشد، حکایت می کند:

روزی من به همراه یکی از دوستانم جهت عیادت آن حضرت به محضر شریف ایشان شرفیاب گشتیم. و چون اندک زمانی نشستیم، جوایب حال و احوال آن امام مظلوم علیه السلام شدیم، که حضرت به من خطاب نمود و فرمود: یا ابن اسحاق! آنچه نیاز داری سؤال کن؟ عرض کردم: یا ابن رسول الله! حال شما مساعد نیست، هر گاه نقاته شما برطرف شد و سلامتی خود را باز یافتی مسائل خود را مطرح می‌نمائیم. در همین موقع حضرت از جای خود برخاست و جهت رفع حاجت از اتاق خارج گشت و پس از گذشت لحظاتی که مراجعت نمود؛ فرمود: پیش از آن که مرا از دست بدهی، آنچه می‌خواهی سؤال کن. گفتم: ان شاء الله پس از آن که عافیت و سلامتی خود را باز یافتی، اگر سؤالی داشتم به عرض عالی می‌رسانم. در این هنگام حضرت فرمود: دشمنان چندین مرتبه مرا زهر خورانیده‌اند؛ لیکن این بار به جهت شدت زهر جگرم متلاشی شده است و دیگر مرا گریزی از مرگ نیست. عمرو بن اسحاق گوید: ناگاه حال حضرت وخیم گشت؛ و لخته‌های خون قی و استفراغ می‌نمود؛ و من دیگر نتوانستم بنشینم، لذا مرخص شدم تا آن حضرت اندکی بیارآمد. فردای آن روز دوباره جهت ملاقات و دیدار به حضور آن امام مظلوم شرفیاب شدم؛ و دیدم که حضرت سخت به خود می‌پیچد و می‌نالد و حسین علیه السلام بر بالین بسترش غمگین و افسرده حال نشسته بود و اظهار داشت: برادرم! چه کسی با تو چنین کرد؟ امام حسن مجتبی سلام الله علیه با سختی لب به سخن گشود؛ و در جواب فرمود: آیا می‌خواهی از قاتل من انتقام بگیری و قصاصش کنی؟ برادرش حسین علیه السلام، پاسخ داد: بلی. امام مجتبی سلام الله علیه فرمود: خداوند متعال از همه خلائق قوی‌تر و عالم‌تر است؛ و من دوست ندارم که به خاطر من، شخصی کشته گردد و خونی بر زمین ریخته شود. [۵۳].

پیش بینی خطر در تشییع جنازه

محمّد بن مسلم به نقل از امام محمّد باقر صلوات الله و سلامه علیه حکایت می‌نماید: آثار شهادت و رحلت در چهره وی نمایان شد، و وصایای امامت را به برادرش ابا عبدالله الحسین علیه السلام تحویل داد و اظهار داشت: برادرم، حسین! تو را به چند نکته مهم سفارش و توصیه می‌کنم؛ و از تو می‌خواهم که به آن‌ها اهمیت دهی. و سپس چنین اظهار داشت: هنگامی که روح از بدنم پرواز کرد و مرا آماده دفن کردی، قبل از هر چیز جنازه ام را نزد قبر مطهر جدّم رسول الله صلی الله علیه و آله ببری، تا با او تجدید عهد نمایم. و بعد از آن نزد قبر مادرم فاطمه زهراء علیها السلام نیز ببری، پس از آن جنازه ام برگردان به سوی قبرستان بقیع؛ و مرا در آنجا دفن نما. چون عایشه مصیبت بزرگی بر من وارد می‌کند که بسیار برای مؤمنین سخت و ناگوار خواهد بود، به جهت آن که عایشه دشمنی سرسختی با رسول خدا و با ما اهل بیت عصمت و طهارت دارد، بنابر این مواظب کینه و حسادت‌های او باشید. سپس امام باقر علیه السلام افزود: پس از آن که امام حسن مجتبی علیه السلام به شهادت رسید؛ و اصحاب و یاران، جنازه مطهرش را غسل داده و بر جایگاه نماز حضرت رسول بردند؛ و بر جنازه اش نماز گذاردند. و آن هنگام که خواستند پیکر مقدّسش را برای وداع با جدّ بزرگوارش، به سمت مسجد و قبر مطهر رسول گرامی اسلام صلوات الله علیه حرکت دهند، مأمورین عایشه سریع به او خبر دادند که جنازه را به سمت قبر مطهر می‌برند و می‌خواهند او را کنار پیغمبر اسلام دفن کنند. عایشه سوار بر قاطر شده و به همراه عده‌ای دیگر بر جنازه و تشییع کنندگان حمله کردند؛ و فریاد کنان گفتند: جنازه نباید وارد حرم گردد، چون من در آن خانه سهیم هستم. در این هنگام امام حسین علیه السلام فرمود: ای عایشه! تو و پدرت از قدیم الایام حرمت رسول خدا را شکستید؛ و بدانید که فردای قیامت باید پاسخ گوی کردار و برخوردهای خود باشید. و پس از آن، جنازه مقدّس را به سمت قبرستان بقیع حرکت دادند و در آنجا دفن کردند. [۵۴]. و روایات در این باره مختلف است و در بسیاری از احادیث آمده است که جنازه آن امام مظلوم را هدف تیرهای خویش قرار دادند و چند تیر بر پیکر مقدّس آن امام همام اصابت کرد.

در مصائب امام حسن مجتبی علیه السلام

بیا بنشین دمی خواهر، کنار بستم امشب نظر کن حالت محزون و چشمان ترم امشب حسینم را بگو آید، کنارم لحظه ای از غم که گویم درد دل با یادگار مادرم امشب بهار عمرم آخر شد، خزان از زهر ملعونه ز ظلم اوست بی تاب و توان در بستم امشب نظر کن خواهر! اکنون، بین حال پریشانم ز جا برخیز و رُو طشتی بیاور در برم امشب بیا خواهر دم آخر، مرا دیگر حلالم کن که مهمانم به جنت نزد جدّ اطهرم امشب شدم راحت من، لیکن دچار غم شود قاسم به کفر آن جوان، بی کس و بی یاورم امشب [۵۵]. هرگز دلی ز غم چو دل مجتبی نسوخت و سوخت اجنبی دگر از آشنا نسوخت هر گلشنی که سوخت ز باد سموم سوخت از باد نوبهاری و نسیم صبا نسوخت چندان دلش ز سرزنش دوستان گداخت کز دشمنان زهر بد و هر ناسزا نسوخت هرگز برادری به عزای برادری در روزگار چون شه گلگون قبا نسوخت آن دم که سوخت حاصل دوران ز سوز دهر در حیرتم که خرمن گردون چرا نسوخت تا شد روان عالم امکان ز تن روان جنبنده ای نماند کزین ماجرا نسوخت [۵۶].

پنج درس ارزنده و آموزنده

۱ - روزی معاویه، امام حسن مجتبی علیه السلام را مورد خطاب قرار داد و گفت: من از تو بهتر و برتر هستم. حضرت فرمود: آیا دلیل و شاهی بر مدّعی خود داری؟ معاویه پاسخ داد: بلی؛ چون اکثریت مردم موافق با من هستند و اطراف من رفت و آمد دارند، در حالی که هیچ کسی با تو نیست مگر افرادی اندک و ناچیز. امام مجتبی علیه السلام اظهار داشت: افرادی هم که اطراف تو قرار گرفته اند، دو دسته اند: یک دسته فرمان بر و مطیع، و دسته ای ناچار و مضطرّ می باشند. پس آن هائی که از روی میل و رغبت پیرو تو می باشند، همانا مخالف خدا و رسول و معصیت کار هستند؛ و آن هائی که از روی ناچاری با تو می باشند، در پیشگاه خدا معذور خواهند بود. سپس افزود: ای معاویه! من نمی گویم از تو بهترم، زیرا فضایل پسندیده ای در تو وجود ندارد، همان طوری که خداوند تو را به جهت کارهایت از فضائل و معنویت پاک گردانده است؛ و مرا از زشتی ها و رذائل پاک و منزّه ساخته است. [۵۷].

۲ - در روایات متعدّدی وارد شده است: هرگاه امام حسن علیه السلام می خواست وضوء بگیرد و آماده نماز شود، رنگ چهره اش دگرگون و زرد می گشت و لرزه بر اندامش می افتاد، و چون علّت آن را پرسیدند؟ فرمود: در حقیقت هر که بخواهد به درگاه خداوند متعال برود و با او سخن و راز و نیاز گوید باید چنین حالتی برایش پیدا شود. [۵۸]. ۳ - روزی حضرت امام مجتبی علیه السلام مشغول خوردن غذا بود، که سگی نزدیک آن حضرت آمد، حضرت یک لقمه خود تناول می نمود و یک لقمه نیز جلوی سگ می انداخت. اصحاب گفتند: یابن رسول الله! سگ حیوانی کثیف و نجس است، اجازه فرما آن را از این جا دور کنیم؟ امام علیه السلام فرمود: آزادش بگذارید، این سگ گرسنه است و من از خدا شرم دارم که غذا بخورم و حیوانی گرسنه به من نگاه ملتسمانه کند و محروم بماند. [۵۹]. ۴ - به نقل از زید بن ارقم آورده اند: روزی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در مجلسی هفت عدد سنگ ریزه در دست خود گرفت؛ و در دست حضرت تسبیح گفتند. آن گاه امام حسن مجتبی علیه السلام، نیز آن سنگ ریزه ها را در دست گرفت و نیز تسبیح خدا گفتند. پس بعضی افراد حاضر در مجلس، همان ریگ ها را در دست گرفتند؛ ولی هیچ کلمه ای و حرفی از آن ها شنیده نشد، هنگامی که علّت آن را سؤال کردند؟ حضرت فرمود: این سنگ ریزه ها تسبیح خدا نمی گویند، مگر آن که در دست پیامبر و یا وصی او باشد؛ و اراده تسبیح نماید. [۶۰]. ۵ - بسیاری از مورّخین و محدّثین حکایت کرده اند: روزی امام حسن مجتبی صلوات الله علیه در میان جمعی از اصحاب، ماهائی را به نزد خود فرا خواند. و آن ها را یکی پس از دیگری می گرفت و بر اطراف میچ دست و گردن خود می پیچید؛ و سپس رهایشان می نمود تا بروند. همین بین شخصی از خانواده عمر بن خطّاب - که در آن مجلس - حضور داشت، گفت: این که هنر نیست، من هم می توانم چنین کاری را انجام دهم؛ و یکی

از مارها را گرفت و چون خواست بر دست خود بیچد؛ ناگهان مار، نیشی به او زد و در همان حالت آن شخص عمری به هلاکت رسید. [۶۱].

در مدح و منقبت دومین اختر فروزنده امامت (علیه السلام)

بت غم عشق تو تا یار دل زار من است بهتر از خلد برین گوشه بیت الحزن است نه غم خور و نه اندیشه جنت دارم از زمانی که مرا بر سر کویت وطن است قصه عشق من و حسن تو ای مایه ناز نقل هر مجلس و زینت ده هر انجمن است بعد از این یاد، کس از لیلی و مجنون نکند حُسن اگر حُسن تو و عشق اگر عشق من است توئی آن یوسف ثانی که ز یک جلوه حُسن محو دیدار تو صد یوسف گل پیرهن است از پی دیدن رخسار تو موسای کلیم سال ها بر سر کویت به عصا تکیه زن است آدم و نوح و سلیمان و مسیحا و خلیل همه را مهر ولای تو به گردن رسن است خلق گویند به من، دلبر و معشوق تو کیست که تو را در غم او این همه رنج و مَحَن است چه بگویم که نم از یم نتوان گفت که آن ماه جبین سرو سیمین بدن و خسرو شیرین سخن است ثمر باغ رسالت، گهر بحر وجود والی مُلک ولایت، ولی مؤتمن است اولین سبط و دوّم حجت و سیم سالار چارمین عصمت حقّ و یکی از پنج تن است نام نامیش حسن، خلق گرامیش حسن پای تا فرق حسن، بلکه حسن در حسن است روی حسن موی حسن بوی حسن خوی حسن یک جهان جوهر حُسن است که در یک بدن است [۶۲].

چهل حدیث گهربار منتخب

قَالَ الْإِمَامُ الْحَسَنُ الْمُجْتَبَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ السَّلَامُ: ۱ - مَنْ عَبَدَ اللَّهَ، عَبَدَ اللَّهَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ. [۶۳]. ترجمه: فرمود: هر کسی که خداوند را عبادت و اطاعت کند، خدای متعال همه چیزها را مطیع او گرداند. ۲ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَنَحْنُ رِيحَاتَا رَسُولِ اللَّهِ، وَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ يَتَقَدَّمُ، أَوْ يُقَدِّمُ عَلَيْنَا أَحَدًا. [۶۴]. ترجمه: به دنباله وصیتش در حضور جمعی از اصحاب فرمود: و ما دو نفر - یعنی حضرت و برادرش امام حسین علیهما السلام - ریحانه رسول الله صلی الله علیه وآله و دو سرور جوانان اهل بهشت هستیم، پس خدا لعنت کند کسی را که بر ما پیشقدم شود یا دیگری را بر ما مقدم دارد. ۳ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَإِنَّ حُبَّنَا لَيَسَاقُطُ الدُّنُوبَ مِنْ بَنِي آدَمَ، كَمَا يَسَاقُطُ الرِّيحُ الْوَرَقَ مِنَ الشَّجَرِ. [۶۵]. ترجمه: فرمود: همانا محبت و دوستی با ما (اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله) سبب ریزش گناهان - از نامه اعمال - می شود، همان طوری که وزش باد، برگ درختان را می ریزد. ۴ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَقَدْ فَارَقَكُمْ رَجُلٌ بِالْأَمْسِ لَمْ يَسْبِقْهُ الْأَوْلُونَ، وَلَا يُدْرِكُهُ الْآخِرُونَ. [۶۶]. ترجمه: پس از شهادت پدرش امیرالمؤمنین علی علیه السلام، در جمع اصحاب فرمود: شخصی از میان شماها رفت که در گذشته مانند او نیامده است، و کسی در آینده نمی تواند هم تراز او قرار گیرد. ۵ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ كَانَتْ لَهُ دَعْوَةٌ مُجَابَةً، إِمَّا مُعَجَّلَةً وَإِمَّا مُؤَجَّلَةً. [۶۷]. ترجمه: فرمود: کسی که قرآن را - با دقت - قرائت نماید، در پایان آن - اگر مصلحت باشد - دعایش سریع مستجاب خواهد شد - و اگر مصلحت نباشد - در آینده مستجاب می گردد. ۶ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ فِيهِ مَصَابِيحُ النُّورِ وَ شِفَاءُ الصُّدُورِ. [۶۸]. ترجمه: فرمود: همانا در این قرآن چراغ های هدایت به سوی نور و سعادت موجود است و این قرآن شفای دل ها و سینه ها است. ۷ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ صَلَّى، فَجَلَسَ فِي مُصَلَّاهٍ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ كَانَ لَهُ سِتْرًا مِنَ النَّارِ. [۶۹]. ترجمه: فرمود: هر که نماز - صبح - را بخواند و در جایگاه خود بنشیند تا خورشید طلوع کند، برایش پوششی از آتش خواهد بود. ۸ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ شَهْرَ رَمَضَانَ مِضْمَارًا لِخَلْقِهِ، فَيَسْتَبِقُونَ فِيهِ بِطَاعَتِهِ إِلَى مَرْضَاتِهِ، فَسَبَقَ قَوْمٌ فَفَازُوا، وَ قَصَرَ آخِرُونَ فَخَابُوا. [۷۰]. ترجمه: فرمود: خداوند متعال ماه رمضان را برای بندگان خود میدان مسابقه قرار داد. پس عده ای در آن ماه با اطاعت و عبادت به سعادت و خوشنودی الهی از یکدیگر سبقت خواهند گرفت و گروهی از روی بی توجهی و سهل انگاری خسارت و ضرر می نمایند. ۹ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ آدَمَ الْأَخْتِلَافَ

إِلَى الْمَسْجِدِ أَصَابَ إِخْدَى ثَمَانٍ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ، أَخَا مُسَيِّفَادَا، وَعِلْمًا مُسَيِّطَرَفَا، وَرَحْمَةً مُنْتَظَرَةً، وَكَلِمَةً تَدُلُّهُ عَلَى الْهُدَى، أَوْ تَرُدُّهُ عَنِ الرَّدَى، وَتَرْكُ الدُّنُوبِ حَيَاءً أَوْ حَشْيَةً. [۷۱]. ترجمه: فرمود: هر کس فرصت‌هایی از شب و روز خود را در مسجد قرار دهد یکی از هشت فایده شاملش می‌گردد: برهان و نشانه‌ای - برای معرفت - دوست و برادری سودمند، دانش و اطلاعاتی جامع، رحمت و محبت عمومی، سخن و مطلبی که او را هدایت‌گر باشد، - توفیق‌بخش اجباری - در ترک گناه به جهت شرم از مردم و یا به جهت ترس از عقاب. ۱۰ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ أَكْثَرَ مُجَالِسَةَ الْعُلَمَاءِ أَطْلَقَ عِقَالَ لِسَانِهِ، وَفَتَقَ مَرَاتِقَ ذَهَبِهِ، وَسَيَّرَ مَا وَجَدَ مِنَ الزِّيَادَةِ فِي نَفْسِهِ، وَكَانَتْ لَهُ وَلَايَةٌ لِمَا يَعْلَمُ، وَإِفَادَةٌ لِمَا تَعَلَّمَ. [۷۲]. ترجمه: فرمود: هر که با علماء بسیار مجالست نماید، سخنش و بیان حقایق آزاد و روشن خواهد شد، و ذهن و اندیشه‌اش باز و توسعه می‌یابد و بر معلوماتش افزوده می‌گردد و به سادگی می‌تواند دیگران را هدایت نماید. ۱۱ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ، فَإِنَّ لَمْ تَسْتَطِيعُوا حِفْظَهُ فَارْتَضُوا وَصَعُوهُ فِي بَيْتِكُمْ. [۷۳]. ترجمه: فرمود: علم و دانش را - از هر طریقی - فرا گیرید، و چنانچه نتوانستید آنرا در حافظه خود نگه دارید، ثبت کنید و بنویسید و در منازل خود - در جای مطمئن - قرار دهید. ۱۲ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ عَرَفَ اللَّهَ أَحَبَّهُ، وَمَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا زَهَدَ فِيهَا. [۷۴]. ترجمه: فرمود: هر کس خدا را بشناسد، (در عمل و گفتار) او را دوست دارد و کسی که دنیا را بشناسد آن را رها خواهد کرد. ۱۳ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هَلَاكُ الْمَرْءِ فِي ثَلَاثٍ: الْكِبْرُ، وَالْحِرْصُ، وَالْحَسَدُ؛ فَالْكِبْرُ هَلَاكُ الدِّينِ، وَبِهِ لُعْنُ إِبْلِيسَ. وَالْحِرْصُ عَيْدُ النَّفْسِ، وَبِهِ خَرَجَ آدَمُ مِنَ الْجَنَّةِ. وَالْحَسَدُ رَائِدُ السُّوءِ، وَمِنْهُ قَتْلُ قَابِيلَ هَابِيلَ. [۷۵]. ترجمه: هلاکت و نابودی دین و ایمان هر شخص در سه چیز است: تکبر، حرص، حسد. دشمن شخصیت انسان است، همان طوری که حضرت آدم علیه السلام به وسیله آن از بهشت خارج شد. حسد سبب همه خلاف‌ها و زشتی‌ها است و به همان جهت قاییل برادر خود هابیل را به قتل رساند. ۱۴ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ أَرْبَعُ أَصَابِعَ، مَا رَأَيْتَ بَعَيْنِكَ فَهُوَ الْحَقُّ وَقَدْ تَسَمَّعَ بِأَذْنِكَ بِاطِلًا كَثِيرًا. [۷۶]. ترجمه: فرمود: بین حق و باطل چهار انگشت فاصله است، آنچه که را با چشم خود بینی حق است؛ و آنچه را شنیدی یا آن که برایت نقل کنند چه بسا باطل باشد. ۱۵ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلْعَارُ أَهْوَنُ مِنَ النَّارِ. [۷۷]. ترجمه: فرمود: سرزنش و ننگ شمردن مردم انسان را، آسان‌تر است از معصیت و گناهی که موجب آتش جهنم شود. ۱۶ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا لَقِيَ أَحَدُكُمْ أَخَاهُ فَلْيَقْبَلْ مَوْضِعَ الثُّورِ مِنَ جَنَبَتِهِ. [۷۸]. ترجمه: فرمود: وقتی انسان برادر مؤمن - و دوست - خود را ملاقات نمود، باید پیشانی و سجده‌گاه او را ببوسد. ۱۷ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَلَيْسَ بِنَارِكُمْ سَيْدِي، كَتَبَ آجَالَكُمْ، وَقَسَمَ بَيْنَكُمْ مَعَائِشَكُمْ، لِيَعْرِفَ كُلُّ ذِي لُبٍّ مَنَزَلَتَهُ، وَأَنَّ مَقْدَرَ لَهُ أَصَابَهُ، وَمَا صُرِفَ عَنْهُ فَلَنْ يُصِيبَهُ. [۷۹]. ترجمه: فرمود: خداوند شما انسان‌ها را بی‌هوده و بدون غرض نیافریده و شما را آزاد، رها نکرده است. لحظات آخر عمر هر یک معین و ثبت می‌باشد، نیازمندی‌ها و روزی هر کس سهمیه بندی و تقسیم شده است تا آن که موقعیت و منزلت شعور و درک اشخاص شناخته گردد. ۱۸ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ لَبَسَ ثَوْبَ الشُّهْرَةِ، كَسَاهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَوْبًا مِنَ النَّارِ. [۸۰]. ترجمه: هر کس لباس شهرت - و انگشت‌نما، از جهت رنگ، دوخت، مد و ... بپوشد، روز قیامت خداوند، او را لباس آتشین خواهد پوشانید. ۱۹ - سئلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَنِ الْبُخْلِ؟ فَقَالَ: هُوَ أَنْ يَرَى الرَّجُلُ مَا أَنْفَقَهُ تَلْفًا، وَمَا أَمْسَكَهُ شَرْفًا. [۸۱]. ترجمه: از حضرت پیرامون بخل سؤال شد؟ در جواب فرمود: معنای آن چنین است که انسان آنچه را به دیگری کمک و انفاق کند فکر نماید که از دست داده و تلف شده است و آنچه را ذخیره کرده و نگه داشته است خیال کند برایش باقی می‌ماند و موجب شخصیت و شرافت او خواهد بود. ۲۰ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَرَكَ الزَّانَا، وَكَتَسَ الْفَنَاءَ، وَغَسَلَ الْأَنْاءَ مَجْلِيَةً لِلْغِنَاءِ. [۸۲]. ترجمه: فرمود: انجام ندادن زنا، جاروب و نظافت کردن راهرو و درب منزل، و شستن ظروف سبب رفاه و بی‌نیازی می‌گردد. ۲۱ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: السِّيَاسَةُ أَنْ تَزْعَى حُقُوقَ اللَّهِ، وَحُقُوقَ الْأَحْيَاءِ، وَحُقُوقَ الْأَمْوَاتِ. [۸۳]. ترجمه: فرمود: - مفهوم و معنای - سیاست آن است که حقوق خداوند و حقوق موجودات زنده و حقوق مردگان را رعایت کنی. ۲۲ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا تَشَاوَرَ قَوْمٌ إِلَّا هُدُوا إِلَى رُشْدِهِمْ. [۸۴]. ترجمه: فرمود: هیچ گروهی

در کارهای - اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و - ... با یکدیگر مشورت نکرده اند مگر آن که به رشد فکری و عملی و ... رسیده اند. ۲۳ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْخَيْرُ الَّذِي لَا شَرَّ فِيهِ: الشُّكْرُ مَعَ النُّعْمَةِ، وَالصَّبْرُ عَلَى النَّازِلَةِ. [۸۵]. ترجمه: فرمود: آن خوبی که شر و آفتی در آن نباشد شکر در مقابل نعمت ها و صبر و شکیبائی در برابر سختی ها است. ۲۴ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا بَنَ آدَمَ، لَمْ تَزَلْ فِي هَذِهِ عُمْرِكَ مُنْذُ سَقَطْتَ مِنْ بَطْنِ أُمِّكَ، فَخُذْ مِمَّا فِي يَدَيْكَ لِمَا بَيْنَ يَدَيْكَ. [۸۶]. ترجمه: فرمود: ای فرزند آدم از موقعی که به دنیا آمده ای در حال گذراندن عمرت هستی، پس از آنچه داری برای آینده ات (قبر و قیامت) ذخیره نما. ۲۵ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ مَنْ خَوَّفَكَ حَيْتَى تَبْلُغَ الْأَمْنَ، خَيْرٌ مِمَّنْ يُؤْمِنُكَ حَتَّى تَلْتَقِيَ الْخَوْفَ. [۸۷]. ترجمه: فرمود: همانا کسی تو را - در برابر عیب ها و کم بودها - هشدار دهد تا آگاه و بیدار شوی، بهتر است از آن کسی که فقط تو را تعریف و تمجید کند تا بر عیب هایت افزوده گردد. ۲۶ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْقَرِيبُ مَنْ قَرَّبَتْهُ الْمَوَدَّةُ وَإِنْ بَعُدَ نَسَبُهُ، وَالْبَعِيدُ مَنْ بَاعَدَتْهُ الْمَوَدَّةُ وَإِنْ قَرَّبَ نَسَبُهُ. [۸۸]. ترجمه: فرمود: بهترین دوست نزدیک به انسان آن کسی است که در تمام حالات دلسوز و با محبت باشد گرچه خویشاوندی نزدیک نداشته باشد. و بیگانه ترین افراد کسی است که از محبت و دلسوزی بعید باشد گرچه از نزدیک ترین خویشاوندان باشد. ۲۷ - وَسُئِلَ عَنِ الْمُرُوَّةِ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: شَحُّ الرَّجُلِ عَلَى دِينِهِ، وَإِصْلَاحُهُ مَالَهُ، وَقِيَامُهُ بِالْحَقُوقِ. [۸۹]. ترجمه: از حضرت سلام الله علیه پیرامون مروت و جوانمردی سؤال شد، فرمود: جوانمرد کسی است که در نگهداری دین و عمل به آن تلاش نماید، در اصلاح اموال و ثروت خود همت گمارد، و در رعایت حقوق طبقات مختلف پا بر جا باشد. ۲۸ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَجِبْتُ لِمَنْ يُفَكِّرُ فِي مَا كَوْلِهِ كَيْفَ لَا يُفَكِّرُ فِي مَقْوَلِهِ، فَيَجْنُبُ بَطْنَهُ مَا يُؤْذِيهِ، وَيُودِّعُ صَدْرَهُ مَا يُؤْذِيهِ. [۹۰]. ترجمه: فرمود: تعجب می کنم از کسی که در فکر خوراک و تغذیه جسم و بدن هست ولی درباره تغذیه معنوی روحی خود نمی اندیشد، پس از غذاهای فاسد شده و خراب دوری می کند. و عقل و قلب و روح خود را کاری ندارد - هر چه و هر مطلب و برنامه ای به هر شکل و نوعی باشد استفاده می کند. - ۲۹ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: غَسْلُ الْيَدَيْنِ قَبْلَ الطَّعَامِ يُنْفِي الْفَقْرَ، وَبَعْدَهُ يُنْفِي الْهَمَّ. [۹۱]. ترجمه: فرمود: شستن دست ها قبل از طعام فقر و تنگدستی را می زداید و بعد از آن ناراحتی ها و آفات را از بین می برد. ۳۰ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: حُسْنُ السُّؤَالِ نِصْفُ الْعِلْمِ. [۹۲]. ترجمه: فرمود: کسی که عادت سؤال و حالت پرس و جو دارد مثل آن است که نصف علم ها را فرا گرفته باشد. ۳۱ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الْجِلْمَ زِينَةٌ، وَالْوَفَاءَ مُرُوَّةٌ، وَالْعَجَلَةَ سَيْفَةٌ. [۹۳]. ترجمه: فرمود: صبر و شکیبائی زینت شخص، وفای به عهد علامت جوانمردی، و عجله و شتابزدگی (در کارها بدون اندیشه) دلیل بی خردی می باشد. ۳۲ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ اسْتَتَحَفَّ بِإِخْوَانِهِ فَسَيَدُثُ مُرُوَّتُهُ. [۹۴]. ترجمه: فرمود: کسی که دوستان و برادرانش را سبک شمارد و نسبت به آن ها بی اعتناء باشد، مروت و جوانمردیش فاسد گشته است. ۳۳ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّمَا يُجْزَى الْعِبَادُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ. [۹۵]. ترجمه: فرمود: همانا در روز قیامت بندگان به مقدار عقل و درک و شعورشان مجازات می شوند. ۳۴ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ النَّاسَ عبيدُ الْمَالِ، وَالَّذِينَ لَعِبَ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ، يُحِيطُونَ مَادَرَّتْ بِهِ مَعَايِشُهُمْ، فَإِذَا مُحْصُوا لِلْآثِلَاءِ قَلَّ الدَّيَانُونَ. [۹۶]. ترجمه: فرمود: همانا مردم اسیر و بنده دنیا و اموال آن هستند، و دین را وسیله رسیدن به اهداف خود قرار داده اند و به هر نوعی که زندگی آن ها تأمین شود حرکت می کنند. بنابر این هنگامی که در بوته آزمایش در آیند، دین داران اندک خواهند شد. ۳۵ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْمِزَاحُ يَأْكُلُ الْهَيْبَةَ، وَقَدْ أَكْثَرَ مِنَ الْهَيْبَةِ الصَّامِتِ. [۹۷]. ترجمه: فرمود: مزاح و شوخی - های زیاد و بیجا - شخصیت و وقار انسان را از بین می برد، و چه بسا افراد ساکت دارای شخصیت و وقار عظیمی می باشند. ۳۶ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْوَلُؤْمُ أَنْ لَا تَشْكُرَ النُّعْمَةَ. [۹۸]. ترجمه: فرمود: از علائم پستی شخص، شکر نکردن از ولی نعمت است. ۳۷ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَقَضَاءِ حَاجَتِهِ أَخِي لِي فِي اللَّهِ أَحَبُّ مِنِّي إِعْتِكَافِ شَهْرٍ. [۹۹]. ترجمه: فرمود: هر آینه بر آوردن حاجت و رفع مشکل برادرم، از یک ماه اعتکاف، در مسجد - و عبادت مستحبی نزد من - بهتر و محبوب تر است. ۳۸ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الدُّنْيَا فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ، وَفِي حَرَامِهَا عِقَابٌ، وَفِي الشُّبُهَاتِ عِتَابٌ، فَأَنْزَلَ الدُّنْيَا بِمَنْزِلَةِ الْمَيْتَةِ، خُذْ مِنْهَا مَا يَكْفِيكَ. [۱۰۰]. ترجمه: فرمود: چیزهای دنیا اگر حلال باشد حساب و بررسی می شود و اگر از حرام به دست آید عذاب و عقاب دارد و اگر

حلال و حرام آن معلوم نباشد سختی و ناراحتی خواهد داشت. پس باید دنیا (و موجوداتش) را همچون میته و مرداری بشناسی که به مقدار نیاز و اضطرار از آن استفاده کنی. ۳۹ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَاعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَيَّامًا، وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا. [۱۰۱]. ترجمه: فرمود: در دنیا چنان برنامه ریزی کن - از نظر اقتصاد و صرفه جوئی و - ... مثل آن که می خواهی همیشه دوام داشته باشی، و نسبت به آخرت به نوعی حرکت و کار کن مثل این که فردا خواهی مُرد. ۴۰ - قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَكْبَسُ الْكَيْسِ التَّقَى، وَ أَحْمَقُ الْحُمَقِ الْفُجُورَ، الْكَرِيمُ هُوَ التَّبَرُّعُ قَبْلَ السُّؤَالِ. [۱۰۲]. ترجمه: فرمود: زیرک ترین و هوشیار ترین افراد، شخص باتقوا و پرهیزکار می باشد؛ احمق و نادان ترین افراد، کسی است که تبه کار و اهل معصیت باشد؛ گرامی ترین و با شخصیت ترین افراد، آن کسی است که به نیازمندان پیش از اظهار نیازشان، کمک نماید.

پاورقی

[۱] فهرست نام و مشخصات بعضی از کتاب هایی که مورد استفاده این مجموعه قرار گرفته است در آخرین قسمت جلد دوم همین مجموعه نفیسه موجود می باشد. [۲] مطابق با دوازدهم اسفند، سال سوّم شمسی. [۳] نام و لقب حضرت بعنوان حسن مجتبی علیه السلام به رقم حروف أبجد کبیر چنین می شود: ۱۱۸، ۴۴۶. [۴] مرحوم سید محسن امین با استفاده از برخی روایات و تواریخ استفاده نموده، که امام حسن مجتبی علیه السلام شش ماهه متولد شده است: أعيان الشّيعيّة: ج ۱، ص ۵۶۲ - ۵۷۸. [۵] مطابق با یازدهم بهمن ماه، سال سی و نهم شمسی. [۶] ولادت و دیگر حالات امام حسن مجتبی علیه السلام برگرفته شده است از: الشّيعيّة: ج ۱، دلائل الامامة طبری، مناقب ابن شهر آشوب، عیون المعجزات حسین بن عبدالوہاب، تهذیب الاحکام شیخ طوسی، بحار الأنوار: ج ۴۳ و ۴۴، مستدرک الوسائل، جمال الاسبوع، مجموعه نفیسه، إحقاق الحقّ: ج ۱۹، تذکرة الخواصّ، الفصول المهمّة، تاریخ اهل البيت و [...] [۷] از شاعر محترم آقای دکتر رسا. [۸] بحار الأنوار: ج ۴۳، ص ۲۳۸، ح ۳، به نقل از أمالی صدوق و علل الشرایع، إحقاق الحقّ: ج ۱۱، ص ۴ - ۹. [۹] بحار الأنوار: ج ۴۳، ص ۲۵۷، ح ۲۹، به نقل از اصول کافی. [۱۰] الخرایج و الجرایح: ج ۱، ص ۲۳۶، ح ۱، بحار الأنوار: ج ۴۳، ص ۳۲۶، ح ۶. [۱۱] بحار الأنوار: ج ۴۳، ص ۳۰۶، ح ۶۶. [۱۲] حدیقه الشّيعيّة: ج ۲، ص ۲۹۶. [۱۳] همین داستان با تفاوت هایی به برخی دیگر از امامان معصوم علیهم السلام نیز نسبت داده شده است. [۱۴] حدیقه الشّيعيّة: ج ۲، ص ۲۹۵. [۱۵] تهذیب شیخ طوسی: ج ۵، ص ۳۵۴، ح ۱۴۴، مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۹۴۴، هداية الكبرى: ص ۳۸. [۱۶] منتخب طریحی: ص ۲۶۹، مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۲۸۹، ح ۸۹۸، بحار: ج ۴۳، ص ۳۰۲. [۱۷] الثّاقب فی المناقب: ص ۳۰۶، ح ۱، مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۷۲، ح ۷۳۷. [۱۸] بصائر الدّرجات: ص ۱۷۲، ح ۶، مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۳۳۷، ح ۹۲۰، بحار الأنوار: ج ۲۶، ص ۱۲۴، ح ۱۹۰. [۱۹] مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۸۵، که نویسنده محترم، این حدیث را از منابع مختلف و متعدّدی نقل نموده است. [۲۰] تلخیص از تفسیر علی بن ابراهیم قمی: ج ۲، ص ۲۶۸، مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۳۶۴، ح ۹۲۴، بحار الأنوار: ج ۱۰، ص ۱۳۲، ح ۲. [۲۱] مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۲۹۳، ح ۸۹۹، منتخب طریحی: ص ۱۹۶. [۲۲] تاریخ ابن عساکر ترجمه الامام الحسن علیه السلام: ص ۱۴۸، ح ۲۴۹، إحقاق الحقّ: ج ۱۱، ص ۱۴۶. [۲۳] الخرایج و الجرایح: ج ۲، ص ۵۷۶، ح ۴. [۲۴] اکمال الدّین شیخ صدوق: ص ۳۱۵، ح ۲، احتجاج: ج ۲، ص ۶۷، ح ۱۵۷، علل الشّرایع: ص ۲۱۱، ح ۲، با اختلاف در الفاظ. [۲۵] احتجاج: ج ۲، ص ۶۹، ص ۱۵۸. [۲۶] سوره بقره: آیه ۱۵۴. [۲۷] بحار الأنوار: ج ۴۳، ص ۳۲۸، ح ۸، الخرایج و الجرایح: ج ۲، ص ۸۱۰ با اختصار. [۲۸] اصول کافی: ج ۱، ص ۴۶۲، ح ۴، بحار الأنوار: ج ۴۳، ص ۳۲۳، ح ۱، مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۲۵۲، ح ۳۱۸۷۳، الخرایج و الجرایح: ج ۲، ص ۵۷۱، ح ۱. [۲۹] منتخب طریحی: ص ۳۷۲، مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۳۶۷، ح ۹۳۱. [۳۰] الخرایج و الجرایح: ج ۱، ص ۲۳۶، مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۴۱۴، ح ۹۴۷، بحار الأنوار: ج ۴۴، ص ۸۸، ح ۲. [۳۱] بحار الأنوار: ج ۴۳، ص ۳۲۷، إثبات الهداة: ج ۲، ص ۵۶، ح ۵۱، مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۲۶۰، ح ۸۸۰، با مختصر تفاوت. [۳۲] الثّاقب فی المناقب: ج ۳، ص ۳۱۶، ح ۳، مدینه المعاجز:

ج ۳، ص ۳۵۹، ح ۹۲۷ با تفاوت مختصر. [۳۳] مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۲۴۶، ح ۸۶۸ بحار الأنوار: ج ۴، ص ۳۲۴، ح ۳، به نقل از خرایج و جرایح مرحوم راوندی. [۳۴] مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۲۶۲، ح ۸۸۲ الثاقب فی المناقب: ص ۵۳، ح ۲۲. [۳۵] مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۲۵۹، ح ۸۷۹ الثاقب فی المناقب: ص ۳۱۰، ح ۱. [۳۶] احتجاج طبرسی: ج ۱، ص ۱۹ به نقل از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ص ۳۴۷. [۳۷] اختصاص مرحوم شیخ مفید: ص ۸۲. [۳۸] بحار الأنوار: ج ۴۴، ص ۹۰، ح ۳. [۳۹] الخرایج و الجرایح: ج ۱، ص ۲۳۸، ح ۳، بحار الأنوار: ج ۴۳، ص ۳۲۳، ح ۲، مدینه المعاجز: ص ۲۴۳، ح ۸۶۵ اثبات الهداة: ج ۲، ص ۵۶۳، ح ۳۸. [۴۰] مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۲۳۵، ح ۸۵۴ اثبات الهداة: ج ۲، ص ۵۶۱، ح ۲۵. [۴۱] مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۲۳۴، ح ۸۵۷، اثبات الهداة: ج ۲، ص ۵۶۲، ح ۲۸. [۴۲] بحار الأنوار: ج ۴۴، ص ۳۳، ح ۱. [۴۳] بحار الأنوار: ج ۴۴، ص ۴۵، به نقل از ارشاد شیخ مفید. [۴۴] بحار الأنوار: ج ۴۳، ص ۳۳۶، ح ۶، به نقل از امالی شیخ مفید. [۴۵] معانی الاخبار: ص ۲۸۹، ح ۲۹. [۴۶] بحار الأنوار: ج ۴۳، ص ۳۴۱، ح ۱۵ و ص ۳۴۸، أعيان الشیعة: ج ۱، ص ۵۶۵. [۴۷] ترجمة الامام الحسن علیه السلام: ص ۱۴۹، به نقل از طبقات ابن سعد. [۴۸] بحار الأنوار: ج ۲۶۶، ص ۲۵، به نقل از امالی شیخ صدوق. [۴۹] بحار الأنوار: ج ۴۳، ص ۳۲۶، ح ۵، الخرایج و الجرایح: ج ۲، ص ۵۷۲، ح ۲. [۵۰] فروع کافی: ج ۷، ص ۲۰۳، ح ۱. [۵۱] بحار الأنوار: ج ۴۴، ص ۱۳۹، ح ۶. [۵۲] مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۳۳۱، ح ۹۱۳، منتخب طریحی: ص ۱۸۰. [۵۳] مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۳۷۵، ح ۹۳۴، كشف الغمّة: ج ۱، ص ۵۸۴. [۵۴] اصول کافی: ج ۱، ص ۳۰۰، ح ۱، مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۳۴۰، ح ۸۴ و ص ۳۷۲، ح ۹۴، با مختصر تفاوت. [۵۵] اشعار: از شاعر محترم خاک بازان. [۵۶] اشعار: از شاعر محترم مرحوم کمپانی. [۵۷] بحار الأنوار: ج ۴۴، ص ۱۰۴، ص ۱۲. [۵۸] بحار الأنوار: ج ۴۳، ص ۳۳۹، ح ۱۳. [۵۹] بحار الأنوار: ج ۴۳، ص ۳۵۲، ح ۲۹. [۶۰] اثبات الهداة: ج ۲، ص ۵۶۰، ح ۲۰. [۶۱] اثبات الهداة: ج ۲، ص ۵۶۳، ح ۳۳۲، مدینه المعاجز: ج ۳، ص ۲۴۰، ح ۸۶۲. [۶۲] اشعار: از شاعر محترم مرحوم ذاکر. [۶۳] تنبیه الخواطر، معروف به مجموعه ورام: ص ۴۲۷، بحار: ج ۶۸، ص ۱۸۴، ضمن ح ۴۴. [۶۴] کلمة الامام الحسن علیه السلام: ص ۷، ص ۲۱۱. [۶۵] کلمة الامام الحسن علیه السلام: ص ۷، ص ۲۵، بحار الأنوار: ج ۴۴، ص ۲۳، ح ۷. [۶۶] إحقاق الحق: ج ۱۱، ص ۱۸۳، ص ۲ و ص ۱۸۵. [۶۷] دعوات الزاوندی: ص ۲۴، ح ۱۳، بحار الأنوار: ج ۸۹، ص ۲۰۴، ح ۲۱. [۶۸] بحار الأنوار: ج ۷۵، ص ۱۱۱، ضمن ح ۶. [۶۹] وافی: ج ۴، ص ۱۵۵۳، ح ۲، تهذیب الاحکام: ج ۲، ص ۳۲۱، ح ۱۶۶.۲. [۷۰] تحف العقول: ص ۲۳۴، ص ۱۴، من لا یحضره الفقیه: ج ۱، ص ۵۱۱، ح ۱۴۷۹. [۷۱] تحف العقول: ص ۲۳۵، ص ۷، مستدرک: ج ۳، ص ۳۵۹، ح ۳۷۷۸. [۷۲] إحقاق الحق: ج ۱۱، ص ۲۳۸، ص ۲. [۷۳] إحقاق الحق: ج ۱۱، ص ۲۳۵، ص ۷. [۷۴] کلمة الامام الحسن علیه السلام: ص ۱۴۰. [۷۵] أعيان الشیعة: ج ۱، ص ۵۷۷، بحار الأنوار: ج ۷۵، ص ۱۱۱، ح ۶. [۷۶] تحف العقول: ص ۲۲۹، ص ۵، بحار الأنوار: ج ۱۰، ص ۱۳۰، ح ۱. [۷۷] کلمة الامام حسن علیه السلام: ص ۱۳۸، تحف العقول: ص ۲۳۴، ص ۶، بحار الأنوار: ج ۷۵، ص ۱۰۵، ح ۴. [۷۸] تحف العقول: ص ۲۳۶، ص ۱۳، بحار الأنوار: ج ۷۵، ص ۱۰۵، ح ۴. [۷۹] تحف العقول: ص ۲۳۲، ص ۲، بحار الأنوار: ج ۷۵، ص ۱۱۰، ح ۵. [۸۰] مستدرک الوسائل: ج ۳، ص ۲۴۵، ح ۴. [۸۱] أعيان الشیعة: ج ۱، ص ۵۷۷، بحار الأنوار: ج ۷۵، ص ۱۱۳، ح ۷. [۸۲] کلمة الامام حسن علیه السلام: ص ۲۱۲، بحار الأنوار: ج ۷۳، ص ۳۱۸، ح ۶. [۸۳] همان مدرک: ص ۵۷. [۸۴] تحف العقول: ص ۲۳۳، أعيان الشیعة: ج ۱، ص ۵۷۷، بحار الأنوار: ج ۷۵، ص ۱۰۵، ح ۴. [۸۵] تحف العقول: ص ۲۳۴، ص ۷، بحار الأنوار: ج ۷۵، ص ۱۰۵، ح ۴. [۸۶] کلمة الامام الحسن علیه السلام: ص ۳۵، بحار الأنوار: ج ۷۵، ص ۱۱۱، ح ۶. [۸۷] إحقاق الحق: ج ۱۱، ص ۲۴۲، ص ۲. [۸۸] تحف العقول: ص ۲۳۴، ص ۳، بحار الأنوار: ج ۷۵، ص ۱۰۶، ح ۴. [۸۹] تحف العقول: ص ۲۳۵، ص ۱۴، بحار الأنوار: ج ۷۳، ص ۳۱۲، ح ۳. [۹۰] کلمة الامام الحسن علیه السلام: ص ۳۹، بحار الأنوار: ج ۱، ص ۲۱۸، ح ۴۳. [۹۱] کلمة الامام الحسن علیه السلام: ص ۴۶. [۹۲] کلمة الامام الحسن علیه السلام: ص ۱۲۹. [۹۳] کلمة الامام الحسن علیه السلام: ص ۱۹۸. [۹۴] کلمة الامام الحسن علیه السلام: ص ۲۰۹. [۹۵] کلمة الامام الحسن علیه السلام: ص ۲۰۹. [۹۶] إحقاق الحق: ج ۱۱، ص ۲۳۴، ص ۸. [۹۷] کلمة الامام الحسن علیه السلام: ص ۱۳۹،

بحار الأنوار: ج ۷۵، ص ۱۱۳، ح ۷. [۹۸] كلمة الامام الحسن عليه السلام: ص ۱۳۹، بحار الأنوار: ج ۷۵، ص ۱۰۵، ح ۴. [۹۹] كلمة الامام الحسن عليه السلام: ص ۱۳۹. [۱۰۰] كلمة الامام الحسن عليه السلام: ص ۳۶، بحار الأنوار: ج ۴۴، ص ۱۳۸، ح ۶. [۱۰۱] كلمة الامام الحسن عليه السلام ص ۳۷، بحار الأنوار: ج ۴۴، ص ۱۳۸، ح ۶. [۱۰۲] إحقاق الحق: ج ۱۱، ص ۲۰ س ۱، بحار الأنوار: ج ۴۴، ص ۳۰.